

رابطه فرهنگ و هژمونی در عرصه جهانی: رویکردی گرامشینیستی

دکتر حسین پوراحمدی میبدی*
 روح‌الآمین سعیدی**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۲/۲
 تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۰/۸/۳۰

چکیده

مؤلفه‌ی فرهنگ یک متغیر بسیار کلیدی در عرصه‌ی سیاست جهانی و فهم معادلات روابط بین‌الملل به شمار می‌آید که البته همواره از سوی جریان غالب رئالیستی مغفول واقع شده و در محاق فرار گرفته است. اما اندیشمندان پیرو آنتونیو گرامشی با ارائه‌ی نظریات خود پیرامون مفهوم هژمونی، در حقیقت، بستر فراخی را برای ورود فرهنگ به کانون نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل و فهم سیاست جهانی گسترانیده‌اند که می‌تواند مورد استفاده‌ی تحلیلگران باشد. مقاله‌ی حاضر این سؤال کلیدی را طرح می‌کند که چه رابطه‌ای میان فرهنگ و هژمونی وجود دارد؟ و از رهگذر بررسی آراء گرامشی و پیروان او این فرضیه را مطرح می‌سازد که میان دو مقوله‌ی فرهنگ و هژمونی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد و برخلاف تلقی رایج که مفهوم هژمونی را به غلط معادل مفهوم سلطه‌ی اجبارآمیز و یا حاکمان بلا منازع می‌پندارد، هژمونی نوعی اعمال سلطه‌ی آمیخته با رضایت و مبتنی بر توان راهبری فرهنگی و ایدئولوژیک جوامع است. از این حیث، مشروعیت و مقبولیت فرهنگی ابرقدرت‌ها اهمیت به مراتب بیشتری از قوه‌ی قاهره‌ی نظامی و اهرم‌های اقتصادی برای تضمین سیطره‌ی جهانی آنان دارد. در نتیجه، مؤلفه‌ی فرهنگ واسطه‌ی تحقق هژمونی و شرط لازم استقرار یک بازیگر بر اریکه‌ی نظام احتمالی تک‌قطبی هژمونیک نظام جهانی محسوب می‌شود. این مقاله در پایان می‌کوشد بر مبنای آموزه‌های گرامشینیستی، رهنمودهایی نیز برای جمهوری اسلامی ایران داشته باشد.

واژگان کلیدی: سیاست جهانی، هژمونی، فرهنگ، سلطه، رضایت، گرامشینیسم.

مقدمه

سایه‌گستر بودن جریان فکری رئالیستی بر فضای نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل تا پایان جنگ سرد همواره سبب می‌شد تا موضوعات مربوط به حوزه‌ی سیاست بالا همچون جنگ، صلح، امنیت و قدرت نظامی در کانون توجه تحلیلگران قرار گیرد و بالطبع موضوعاتی مانند فرهنگ علی‌رغم اهمیت بسزایشان به حاشیه رانده شوند. اما در پایان جنگ سرد و متعاقب فروپاشی نظم دوقطبی، افول چیرگی رهیافت قدرت‌محور رئالیستی، تغییر دستور کار سیاست جهانی از موضوعات حادّ امنیتی - نظامی به موضوعات ملایم اقتصادی، رفاهی و فرهنگی و محبوس شدن تسلیحات هولناک هسته‌ای و کشتار جمعی ابرقدرت‌ها در انبار زرادخانه‌هایشان، تحول بنیادینی در نیروها و مؤلفه‌های تعیین‌کننده‌ی معادلات میان کشورها به وقوع پیوست و با پیدایش طیف وسیعی از نظریات مخالف جریان اصلی در قالب پسااثبات‌گرایی، این مجال فراهم شد تا موضوعاتی که سابقاً به دلیل غلبه‌ی نگرش نظامی و امنیتی به محیط بین‌الملل مغفول واقع می‌شدند، فرصت ظهور و بروز بیشتری یابند. از جمله‌ی این موضوعات فرهنگ است که امروزه نقش و جایگاه آن به عنوان یک مؤلفه‌ی اثرگذار در سطوح خرد و کلان روابط بین‌الملل بر کسی پوشیده نیست.

توجه به شرایط متحول جهانی در روزگار کنونی، اهمیت رابطه فرهنگ و قدرت به طور عام و فرهنگ و هژمونی به طور خاص را بیشتر آشکار خواهد کرد. به تبع پوست‌اندازی و تغییر چهره‌ی جهان طی سالیان اخیر علی‌الخصوص پس از خاتمه‌ی جنگ سرد و در نتیجه‌ی وقوع تحولات گسترده و جریان‌ساز در بسترهای مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، علمی و نظامی، بی‌شک سرکردگی یا هژمونی این محیط دگرگون‌شده نیز مغایرت‌های ماهوی فراوانی با گذشته خواهد داشت. دیگر مدیریت جهان به شیوه‌ی قرون و حتی دهه‌های قبل ابداً امکان‌پذیر نیست و لذا اگر بازیگری سودای سرکردگی در سر داشته باشد باید نیک بداند که قادر نخواهد بود این هدف را با تکرار تجارب دوران استعمار، دوران جنگ‌های جهانی و یا دوران جنگ سرد محقق سازد زیرا عصر سیادت بر جهان به زور اسلحه پایان یافته و قدرت‌های مدعی برای تصاحب اریکه‌ی سیادت و رهبری ناگزیرند خود را با اقتضائات جهانی شدن سازگار

کنند. هژمون امروز دنیا باید هژمون عصر سیاست و اقتصاد جهانی شده، عصر پست وستفالیا و عصر فراحاکمیت باشد و بتواند بازی قدرت را با قواعد نوین پساجنگ سردی انجام دهد.

دنیای امروز پرشتاب به سوی یک فضای چندجانبه‌گرایی با اولویت یافتن نقش همکاری‌های اقتصادی در معادلات بازیگران و گذار از امنیت وجودی به امنیت رفاهی و از قدرت سخت به قدرت نرم سیر می‌کند. لذا در این شرایط که شاهد تعمیق روزافزون وابستگی متقابل میان بازیگران کشوری و غیرکشوری در شبکه‌ی پیچیده‌ای از اندرکنش‌ها با صبغه‌ی اقتصادی و تجاری هستیم، ظرف محیط جهانی برای هضم ماجراجویی‌های نظامی و اعمال قدرت سخت به شیوه‌ی جنگ سردی بسیار مُضیق گشته است. به همین خاطر در کنار توجه به ابعاد نظامی و اقتصادی قدرت و هژمونی، اکنون بُعد فرهنگی آن نیز مورد توجه قرار گرفته است. اهمیت جایگاه فرهنگ در عرصه‌ی معادلات نوین جهانی تا بدان جا رسیده که قدرت‌پژوهانی مانند «جوزف نای» این عنصر را در ردیف منابع مؤلد قدرت نرم گنجانده و بر ظرفیت‌های بسیار بالای آن را برای اعمال نفوذ و تحمیل اراده تأکید کرده‌اند. (Nye,2007:164)

اما جای خالی این بحث در عرصه‌ی نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل همچنان احساس می‌شود چرا که تئوری‌های انتقادی هنوز نتوانسته‌اند جایگاه محوری رئالیسم را تصاحب کنند و هنوز قدرت سخت نظامی، نوع غالب قدرت و تعیین‌کننده‌ترین مؤلفه در توزیع توانمندی‌های بازیگران بزرگ محسوب می‌شود و در کانون توجه دولت‌ها قرار دارد. لذا شاهد بودیم که در آغاز هزاره‌ی سوم و پس از حوادث یازدهم سپتامبر، ابرقدرت داعیه‌دار هژمونی جهانی کوشید تا دوباره دستورکار سیاست بین‌الملل را صبغه‌ای نظامی و امنیتی بخشد و سیطره‌ی خود را با لشکرکشی به خاورمیانه و آغاز جنگ‌های تمام‌عیار پیش‌دستانه در عراق و افغانستان تثبیت کند. البته بر کسی پوشیده نیست که پافشاری ایالات متحده بر کاربرد قدرت سخت در محیطی که پیوسته به جانب نرم‌افزاری شدن پیش می‌رود چه عواقب وخیمی را برای رهبران کاخ سفید به دنبال داشته است. صرف‌نظر از تحمیل هزینه‌های هنگفت و فراتر از انتظار مالی و نیز ناهمخوانی نتایج حاصله با اهداف اولیه، جنگ‌های افغانستان و عراق ضربه‌ی جبران‌ناپذیری

بر حیثیت و وجهه‌ی بین‌المللی آمریکا وارد ساخته و با گسترش موج نفرت از آمریکا در سراسر جهان و اوج‌گیری اعتراضات افکارعمومی، مشروعیت هژمونی ابرقدرت را حتی در قلب اروپا کمرنگ کرده است. لذا اهمیت و گریزناپذیری کاربرد مظاهر قدرت نرم همچون فرهنگ، پیوسته بیش از گذشته احساس می‌شود. مقاله حاضر نیز در راستای همین دغدغه به نگارش درآمده است.

نوشتر حاضر ضمن مفروض انگاشتن اهمیت فوق‌العاده‌ی فرهنگ در رقم زدن معادلات بین‌المللی و سیاست جهانی، در پاسخ به این سؤال کلیدی که چه رابطه‌ای میان فرهنگ و هژمونی وجود دارد؟ این فرضیه را مطرح می‌سازد که میان دو مقوله‌ی فرهنگ و هژمونی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد و مؤلفه‌ی فرهنگ واسطه‌ی تحقق هژمونی و شرط لازم استقرار یک بازیگر بر اریکه‌ی تک‌قطبی هژمونیک نظام جهانی محسوب می‌شود. به عبارت دیگر برخلاف تلقی رایج که مفهوم هژمونی را به غلط معادل مفهوم سلطه‌ی اجبارآمیز و یا حاکمیت بلا منازعه می‌پندارد، هژمونی نوعی اعمال سلطه‌ی آمیخته با رضایت و مبتنی بر توان راهبری فرهنگی و ایدئولوژیک جوامع است.

در تلاش برای پاسخ به سؤال کلیدی پژوهش و به منظور راستی‌آزمایی فرضیه‌ی مقاله طبعاً نیازمند یک شالوده‌ی نظری هستیم تا مجرای ورود بحث فرهنگ به فضای نظریات و معادلات روابط بین‌الملل شود. یعنی نظریه‌ای که قادر باشد میان دو مقوله‌ی فرهنگ و هژمونی از سوی دیگر پلی بزند. به نظر نگارندگان این مقاله، نظریه‌ی هژمونی فرهنگی «آنتونیو گرامشی» به خوبی می‌تواند مجال برقراری چنین پیوندی را مهیا ساخته و مسئولیت پشتیبانی تئوریک از فرضیه‌ی مقاله را بر عهده بگیرد. کسانی هم که امکان بهره‌برداری از آراء گرامشی را در بستر تئوری‌های سیستمیک و کلان‌روابط بین‌الملل فراهم آورده‌اند، گرامشین‌هایی نظیر «رابرت کاکس»، «استفان گیل» و «جیوانی آریگی» هستند.

برای ارائه ساختار پژوهش حاضر ۱- ضمن مفهوم‌شناسی اولیه از هژمونی و فرهنگ به تشریح مفهوم هژمونی و ارتباط آن با فرهنگ در اندیشه‌ی گرامشی پرداخته می‌شود. ۲- مبانی تحلیلی رهیافت گرامشینسیسم بویژه بر اساس نظرات اندیشمندان پیرو گرامشی ارائه خواهد شد. ۳- چارچوب نظری گرامشین برای

فهم سیاست جهانی مطالعه خواهد شد، جایی که به طور خاص فرضیه‌ی مقاله را طرح کرده و صحت آن را مورد واکاوی قرار خواهیم داد. ۴- در راستای کاربردی کردن محتوای مقاله، آموزه‌های رهیافت گرامشینیستی برای جمهوری اسلامی ایران ارائه می‌شود. یافته‌های کلیدی مقاله و نتیجه‌ی آزمون فرضیه نیز در بخش نتیجه‌گیری منعکس خواهد شد.

(۱) هژمونی و فرهنگ در اندیشه گرامشی

(۱-۱) واژگان هژمونی و فرهنگ

فرهنگ لغات آکسفورد واژه‌ی هژمونی را «اعمال کنترل از سوی یک کشور یا سازمان بر کشورهای دیگر در قالب یک گروه خاص» معنا می‌کند؛ در فرهنگ لغات کمبریج هژمونی به معنای «بهره‌مندی از جایگاه قوی‌ترین و قدرتمندترین در میان دیگران (خصوصاً در روابط فی‌مابین کشورها) به نحوی که امکان کنترل آنان را فراهم سازد» به کار رفته است؛ فرهنگ لغات وبستر نیز تعریف «نفوذ یا اقتدار برتر خصوصاً نفوذ یک ملت بر دیگران» را در مقابل واژه‌ی هژمونی می‌نشانند.

گفته می‌شود که واژه‌ی هژمونی برگرفته از ریشه‌ای یونانی Hegemonia به معنای «رهبری» می‌باشد و به نوع روابط آتنی‌ها با مردمان دیگر دولت‌شهرهای یونان اشاره دارد که با یکدیگر علیه امپراتوری ایران متحد شده بودند. مطابق با معنای اصیل هژمونی، آتنی‌ها تلاش‌های مشترک داوطلبانه‌ی خود و دیگران را بدون اعمال قدرت سیاسی دائمی بر آنها، سازمان‌دهی و هدایت می‌کردند. بدین ترتیب وجود «روابط» میان مجموعه‌ای از دولت‌ها، عدم وجود «اجبار» و وجود میزانی از «نظم و سازمان‌دهی دسته‌جمعی» در مفهوم هژمونی نهفته است (جمشیدی، ۱۳۸۶: ۷۹۰).

اما هژمونی پس از ورود به ادبیات روابط بین‌الملل بار معنایی سنگین‌تری پیدا کرده است و پیروان رهیافت‌های مختلف تئوریک از منظرها و نظریات گوناگونی بدان نگریسته و تفاسیر خاص خود را ارائه کرده‌اند. لذا ضروری است که در هنگام بحث پیرامون مفهوم هژمونی به دقایق و ظرایف تعریف آن توجه ویژه‌ای شده و به روشنی مشخص شود که چه برداشتی از هژمونی را از زاویه‌ی نگاه کدام رهیافت تئوریک ارائه می‌شود. «ویلیام رابینسون» که خود در

حلقه‌ی نوگرازمین‌ها جای می‌گیرد، معتقد است که با مطالعه‌ی ادبیات روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌توان به چهار تعریف متفاوت از هژمونی دست یافت:

نخست، «هژمونی به مثابه سلطه» و به معنای سلطه‌ی فعال که در مورد سلطه‌ی شوروی در اروپای شرقی و سلطه‌ی آمریکا بر سرمایه‌داری جهانی در طول جنگ سرد به کار رفته است؛ دوم، هژمونی به مثابه «هژمونی دولت» که در اغلب رهیافت‌های روابط بین‌الملل و نظریه‌ی نظام جهانی به کار رفته است. بر اساس این تعریف، در ادوار مختلف سرمایه‌داری، دولت‌های هلند، بریتانیا و سپس آمریکا دارای هژمونی بوده‌اند. معنای سوم هژمونی به «سلطه‌ی مبتنی بر اجماع یا هژمونی ایدئولوژیک» اشاره دارد. این معنا از تعریف گرامشی از هژمونی اقتباس شده و به معنی تسلط مبتنی بر رضایت و رهبری فرهنگی و فکری است. هژمونی در تعریف چهارم به «اعمال رهبری از طریق بلوک‌های تاریخی در یک صورت‌بندی اجتماعی» اشاره دارد. بر این اساس، آمریکا پس از جنگ دوم جهانی به رهبری طبقه‌ی سرمایه‌دار خود و به سبب ایجاد ساختار اجتماعی تولید فوردی - کینزی، هژمونی پیدا کرد» (حاجی یوسفی، ۱۳۸۶: ۹۵).

از بررسی تعاریف چهارگانه‌ی رابینسون می‌شود به سهولت تشخیص داد که تنها تعریف سوم یعنی همان تعریف منبعث از آراء گرامشی با بحث فرهنگ انطباق و سازگاری دارد. چرا که اگر هژمونی را به معنای رهبری فرهنگی، فکری و ایدئولوژیک جوامع بدانیم، آنگاه قادر خواهیم بود این فرض را مطرح سازیم که مؤلفه‌ی فرهنگ در راستای بسط هژمونی یک بازیگر در محیط بین‌الملل خصوصاً به منظور جلب رضایت سایر بازیگران که لازمه‌ی تحقق هژمونی با تفسیر گرامشینیستی است، منشأ اثر است. پس تعریفی که مقاله‌ی حاضر از هژمونی مدنظر دارد عبارت است از: رهبری نظامی از دولت‌ها با اتکاء بر توانایی هدایت فکری و ایدئولوژیک دولت‌ها و شکل‌دهی به منافع و ترجیحات آنان به نحوی که مبتنی بر رضایت تابعین باشد و هژمون مجبور نشود قدرت خود را به صورت مستقیم و سرکوبگرانه اعمال کند. (Griffiths and others, 2008: 139)

اما ارائه‌ی تعریفی واحد از مفهوم فرهنگ که از ویژگی جامعیت و مانعیت برخوردار باشد بسیار دشوار است و مردم‌شناسان و صاحب‌نظران عرصه‌ی

مطالعات فرهنگی همواره از منظرهای گوناگونی به این مفهوم کلیدی علوم اجتماعی نگریسته‌اند برای مثال «یوهان هردر» از چشم‌اندازی هرمنوتیک، فرهنگ را عبارت از معنای خاصی می‌داند که یک گروه انسانی به زندگی مشترک خود می‌دهد؛ «ادوارد تیلور» فرهنگ را یک مجموعه‌ی کلی می‌پندارد که شامل دانش، عقیده، هنر، اخلاق، قانون، سنت و دیگر توانایی‌ها و عاداتی است که فرد به عنوان عضوی از جامعه تحصیل می‌کند. به نظر وی فرهنگ الگوی منسجمی از عقاید و رفتارها است که انسان از طریق یادگیری آن را کسب کرده و به نسل‌های بعدی منتقل می‌سازد؛ «راجر کیسینگ» نیز فرهنگ را نظامی از عقاید مشترک، مفاهیم، قواعد و معانی‌ای که در شیوه‌های زندگی انسان ظهور و بروز می‌یابند، قلمداد می‌کند (Fischer, 2006: 27-35). ما نیز در این مقاله فرهنگ را مجموعه‌ی افکار، اعمال، باورها، بایدها و نبایدها، هنجارها، ارزش‌ها، سنن، آداب و رسوم، عادات و نظام اعتقادات یک جامعه در نظر می‌گیریم و بر مبنای همین تعریف به بررسی رابطه‌ی آن با هژمونی خواهیم پرداخت.

۱-۲) گرامشی و گرامشینیسم

گرامشینیسم (Gramscianism) از تئوری‌های متعلق به خانواده‌ی مارکسیسم است که از حیث فرانظری در مجموعه‌ی تئوری‌های انتقادی (critical theories) جای می‌گیرد. در این چارچوب نظری، اندیشمندانی مانند رابرت کاکس، استفن گیل و جیووانی اریگی می‌کوشند تا با وام‌گیری از آراء آنتونیو گرامشی و درآمیختن آنها با آموزه‌های مارکسیستی و با اتخاذ رویکردی انتقادی به اوضاع کنونی جهان، تحلیل نوینی را از لایه‌های پنهان مناسبات قدرت در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل ارائه کنند.

کاکس در جمله‌ی مشهور خود عقیده دارد که «نظریه همواره برای شخص خاص و برای هدف خاصی است». به عبارت دیگر وی برخلاف باور اثبات‌گرایان، دانش را عینی، لازمان و فارغ از ارزش نمی‌پندارد. (Hobden and Wyn Jones, 2001: 211) بر این اساس، کاکس تقسیم‌بندی دوگانه‌ای را از تئوری‌های روابط بین‌الملل در قالب تئوری‌های حل‌المسائلی و تئوری‌های انتقادی ارائه کرده است. «تئوری‌های حل‌المسائلی» سودای ابقاء و حفظ نظم اجتماعی و جهانی موجود را در سر دارند. آنها وضعیت جهان را فی‌الجمله

مطلوب و رو به سامان می‌انگارند، لذا صرفاً جهت رفع ناکارایی‌ها و مشکلات خاصی که در محدوده‌ی آن ظاهر می‌شود، به ذکر رهنمودهایی بسنده می‌کنند. لکن تئوری‌های انتقادی همان‌گونه که از نامشان پیداست، وضع موجود جهان را نامطلوب تشخیص داده، خواهان مشاهده‌ی دگرگونی‌های بنیادین و استقرار یک نظم نوین ایده‌آل هستند، لذا به کشف پتانسیل‌هایی برای تغییر ساختار و ایجاد استراتژی‌های تغییر همت می‌گمارند (کاکس، ۱۳۸۴: ۳۶ - ۳۵).

به نظر کاکس نظریات حل‌المسائلی همچون رئالیسم در خدمت منافع کشورهای توسعه‌یافته و طبقات حاکم هستند و به وضع موجود مشروعیت می‌بخشند. این نظریات شکل کنونی روابط بین‌الملل را طبیعی و لایتغیر جلوه می‌دهند و در حقیقت هژمونی مسلط بر نظام جهانی را تقویت می‌کنند. اما نظریات انتقادی و از جمله گرامشینیسم می‌کوشند تا با سرلوحه قراردادن آرمان «رهایی بشر» (human emancipation) و از طریق جستجو، تحلیل و کمک به فرآیندهای اجتماعی که به طور بالقوه منجر به تغییر آزادکننده می‌شوند، نظم موجود را به چالش بکشند. (Hobden and Wyn Jones, 2001: 211)

گرامشینیسم‌ها در تلاشند تا نقش عوامل روبنایی همچون سیاست، قانون، فرهنگ و دانش را در شکل‌دهی به اولویت‌ها و سیاست‌های بازیگران جهانی مشخص کنند. آنان اقتصاد جهانی را ساختار تشکیل‌دهنده‌ی دانش، عقاید و نهادها می‌دانند که بازیگران اولویت‌های خود را با توجه به عقاید و الگوهای رایج و غالب در این ساختار تعیین می‌کنند. آنها سپس این پرسش تأمل‌برانگیز را مطرح می‌سازند که منافع و عقاید چه کسی در ساختار اقتصاد جهانی چیرگی داشته و نهادینه شده است؟ از نظر گرامشینیسم‌ها پاسخ پرسش «به نفع چه کسی؟» در مفهوم «هژمونی» نهفته است. یعنی قدرت برتر در این نظام از طریق اعمال فشار و نیز با جلب رضایت سایر بازیگران، به اهداف خود دست می‌یابد. به عبارت دیگر قدرت‌های برتر در عرصه‌ی نظام جهانی به ترویج نهادها، ایدئولوژی‌ها و عقایدی می‌پردازند که در متقاعد کردن بازیگران جهانی به این‌که منافعشان با منافع قدرت برتر همگرا می‌باشد، نقش اساسی دارند. به عنوان مثال گرامشینیسم‌ها سلطه‌ی نئولیبرالیسم از دهه‌ی ۱۹۸۰ بدین سو را بازتابی از منافع ایالات متحده‌ی آمریکا در اقتصاد جهانی می‌دانند که به گونه‌ای موفقیت‌آمیز از طریق ساختارهای

دانش (الگوهای غالب در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی)، از طریق نهادها (مانند صندوق بین‌المللی پول که مروج لیبرالی بود) و از طریق عقاید فرهنگی (مانند رژیم بازار آزاد) منعکس می‌گردد. (Ngair Woods, 2001: 289)

در نتیجه به روشنی درمی‌یابیم که مفهوم هژمونی در کانون مباحث گرامشینی‌ها قرار دارد و کشف رابطه‌ی آن با مفهوم فرهنگ مستلزم درک معنای دقیق و خاصی است که آنها از این مفهوم کلیدی در نظر دارند. لذا در ادامه به بررسی عمیق و موشکافانه‌ی معنای هژمونی از منظر گرامشی و پیروان او خواهیم پرداخت.

۳-۱) هژمونی و فرهنگ در نگاه گرامشی

آنتونیو گرامشی مفهوم هژمونی را در پاسخ به همان پرسشی مطرح کرد که اذهان متفکران مکتب فرانکفورت در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و بسیاری از مارکسیست‌ها و چپ‌گرایان آن زمانه را به خود مشغول می‌داشت: چرا انقلاب سوسیالیستی در اروپا فراگیر نشده و چرا پرولتاریا به آگاهی طبقاتی دست نیافته است؟ اصولاً ساختمان تفکر جبرگرایانه و اقتصادزده‌ی مارکس بر این شالوده استوار بود که شکل‌گیری انقلاب پرولتاریایی و سقوط نظام سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است و تنها کافیست که در انتظار فراهم شدن بستر لازم برای وقوع این انقلاب محتوم بمانیم. اما شرایط حاکم بر جوامع اروپایی خصوصاً پس از ظهور فاشیسم و شکست مایوس‌کننده‌ی جنبش‌های کارگری اروپای غربی خلاف پیش‌گویی‌های مارکس را نشان می‌داد. لذا مارکسیست‌هایی نظیر گرامشی به این فکر افتادند که چه بسا نهادهای روبنایی همچون فرهنگ و سیاست نیز عوامل درخور اعتنایی باشند و تغییرات اجتناب‌ناپذیر را به جلو یا عقب بیندازند. تلاش گرامشی این بود که مارکسیسم را از ورطه‌ی جبرگرایی اقتصادی برهاند و بر قدرت تبیین آن از رهگذر عنایت به نقش روبنا بیفزاید. گرامشی در کتاب «یادداشت‌های زندان» ضمن توجه به پیوندهای میان سیاست، فرهنگ و استراتژی سوسیالیستی، استدلال می‌کرد که بقای حاکمیت تنها قائم به پشتوانه‌ی اقتصاد نیست بلکه به مؤلفه‌های عمده‌ی سیاسی و فرهنگی نیز بستگی دارد. وی در مورد موطن خود معتقد بود که در ایتالیا جمیع پیش‌شرط‌های لازم برای وقوع یک انقلاب پرولتاریایی مهیا گردیده اما هنوز هیچ اتفاقی رخ نداده است و گرامشی «هژمونی» را کلید گشایش قفل این معما می‌دانست (صالحی

امیری، ۱۳۸۶: ۱۱۶).

از منظر گرامشی هژمونی نوع خاصی از رابطه‌ی قدرت اجتماعی است که در آن گروه‌های حاکم، موقعیت ممتاز خود را عموماً (اگر نه به طور انحصاری) به وسیله‌ی «ابزارهای اجماعی» (consensual means) حفظ می‌کنند. بدین ترتیب که آنها رضایت توده‌های تحت سلطه را از طریق تبیین یک نگرش سیاسی یا ایدئولوژی‌ای که داعیه‌دار سخن گفتن از جانب همگان بوده و منعکس‌کننده‌ی باورهایی باشد که ریشه در فرهنگ سیاسی عامه دارند به دست می‌آورند. در این شرایط نیروی سرکوبگر ممکن است به پس‌زمینه‌ی زندگی سیاسی کشیده شود یعنی همواره به صورت بالقوه حاضر باشد اما مستقیماً در زندگی سیاسی روزمره آشکار نگردد. (Rupert, 2009: 177)

به بیانی دیگر گرامشی هژمونی را فرآیندی می‌داند که از طریق آن طبقات مسلط به دلیل دسترسی به نهادهای اجتماعی همچون رسانه، ارزش‌هایی را تبلیغ می‌کنند که سبب تحکیم کنترل آنها بر سیاست و اقتصاد می‌گردد. این ارزش‌ها در مجموع ایدئولوژی مسلط جامعه را شکل می‌دهند که بر توزیع قدرت موجود جامعه‌ی مشروعیت می‌پوشاند. بدین صورت که ساختار قدرت جامعه را ناگزیر و غیرقابل معارضه جلوه می‌دهد. ایدئولوژی مسلط، گروه‌های حاکم را قادر می‌سازد تا منافع خاص خود را در هیأت منافع عمومی عرضه کرده و از این رهگذر قدرتش را بدون کاربرد زور تداوم بخشند. برای مثال به نظر گرامشی در مردم‌سالاری‌های لیبرال، قدرت اغلب اوقات نه به صورت اجبار عریان و آشکار (نظیر محبوس نمودن دگراندیشان سیاسی) بلکه از طریق بسط یک ایدئولوژی مسلط اعمال می‌گردد. این مجموعه‌ی مشترک از اندیشه‌ها و نمادها با مشروعیت‌دهی به سیطره‌ی حاکمان، رضایت یا لاقط سکوت رضایت‌آمیز مردم را برای آنها به ارمغان می‌آورد. می‌توان گفت ایدئولوژی چیرگی‌آفرین اساساً مانند نوعی ساروج اجتماعی است که شهروندان دموکراسی‌های معاصر با امیال و باورهای گوناگون را به یکدیگر پیوند می‌زند (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۴۳۶ - ۴۳۴). استفاده‌ی گرامشی از اصطلاح هژمونی با فهم او از مقوله‌ی قدرت ارتباط می‌یابد، لکن بیانگر مفهومی از قدرت است که بسیار وسیع‌تر و غنی‌تر از تلقیات رئالیست‌های معاصر است. گرامشی از دیدگاه «نیکولو ماکیاولی» در مورد قدرت

به مثابه «سنتور» (centaur) (موجودی نیمه‌حیوان و نیمه‌انسان) بهره می‌جوید. مارکسیست‌ها در فهم چگونگی تقویت نظم حاکم اغلب بر اقدامات و قابلیت‌های زورمدارانه‌ی دولت انگشت نهادند. بر مبنای این فهم، تنها دلیلی که اکثریت استعمارشده و چپاول شده را از شورش و سرنگونی نظامی که مسبب رنج و بدبختی آنهاست باز می‌دارد، زور یا ترس از زور است. اما بر گرامشی مکشوف شده بود که اگر چه این مشخصات ممکن است در مورد جوامع کم‌توسعه‌یافته مانند روسیه‌ی ماقبل انقلاب صادق باشد، ولیکن در کشورهای توسعه‌یافته‌تر غربی صدق نمی‌کند. زیرا در این قبیل کشورها، نظام نه تنها از طریق زور بلکه به وسیله‌ی رضایت (اختیار) تقویت می‌شود. بر اساس دیدگاه گرامشی، طبقه‌ی حاکم با تکیه بر هژمونی، به تولید و بازتولید رضایت دست می‌زند. این هژمونی است که اجازه می‌دهد تا ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی یک گروه غالب در سراسر جامعه رواج یابد و گروه‌ها و طبقات زیردست، آنها را به عنوان عقاید خویش مورد پذیرش قرار دهند. (Hobden and Wyn Jones, 2001: 210)

«اندرو وینست» در کتاب «نظریه‌های دولت» در تشریح برداشت گرامشی از مفهوم هژمونی می‌نویسد:

«گرامشی اساساً بر این نظر بود که اندیشه‌ها و ایدئولوژی نقش عمده‌ای در تعیین ساخت‌های اقتصادی دارند و جامعه بورژوایی صرفاً بر اساس زور و اجبار آشکار مبتنی نیست بلکه از طریق ایجاد اجماع و توافق عمل می‌کند. هژمونی مبین شکل ظریفی از سلطه‌ی فرهنگی است. در اینجا تعریف تازه‌ای از قدرت بر حسب سلطه و استیلای فرهنگی داده شده است. توده‌ها با بهره‌گیری از وسایل سلطه‌ی فکری به سازش کشانده می‌شوند و یا سرکوب می‌گردند. ایدئولوژی بورژوایی نه تنها در درون طبقه‌ی حاکمه تسلط دارد، بلکه از طریق ابزارهایی چون اخلاق، زبان و جز آن در درون ذهن توده‌ها رسوخ می‌کند و مآلاً موجب جلب رضایت آنها و مشروعیت دولت می‌گردد. بنابراین دولت صرفاً دستگاه سیاسی اعمال سلطه‌ی اجبارآمیز بر یک طبقه نیست بلکه مجرای سلطه‌ی فکری است و واکنش مساعدی در بین توده‌ها ایجاد می‌کند» (وینست، ۱۳۸۳: ۲۴۶).

به طور کلی در خلال تحلیل نظریات گرامشی درباره‌ی پدیده‌ی هژمونی، با چند نکته‌ی بسیار شایان توجه مواجه می‌شویم که بررسی آنها به تفکیک

می‌تواند ما را در فهم هر چه بهتر آراء وی رساند. نکته اول وجود افتراق و تمایز ماهوی میان دو مفهوم به ظاهر مترادفِ هژمونی و «سلطه» است. عده‌ای به غلط هژمونی را همان سلطه‌ی سرکوبگرانه‌ی گروه حاکم می‌پندارند که توسط اهرم‌های قدرت مادی اقتصادی و نظامی بسط می‌یابد. لکن در گفتمان گرامشی هژمونی و سلطه اساساً با یکدیگر مغایر هستند. به نظر اندیشمند ایتالیایی، هژمونی به رهبری فکری و اخلاقی اشاره دارد که از طریق یک سری عقاید بخصوص اعمال می‌گردد. این عقاید به وسیله‌ی نهادهای مدنی مانند مؤسسات آموزشی و مذهبی ترویج می‌شوند. لذا هژمونی از سلطه که به معنای اعمال مستقیم نیروی سرکوبگر توسط مکانیزم دولت است متمایز است (Bokina, 1983: 543).

گرامشی میان «کنترل زورمدارانه» (coercive control) که به صورت اعمال زور یا تهدید به اعمال زور ظاهر می‌گردد و «کنترل اجماعی» یا هژمونی افتراق قائل می‌شود. کنترل اجماعی زمانی پدید می‌آید که افراد با میل باطنی یا داوطلبانه، دیدگاه‌های جهانی یا استیلای گروه‌های حاکم را می‌پذیرند. پذیرشی که زمینه‌ی مسلط بودن آن گروه را فراهم می‌سازد. (Strinati, 2005: 154) در واقع، فرض بنیادین تئوری هژمونی گرامشی این است که انسان تنها تحت حاکمیت «زور» نیست بلکه تحت حاکمیت «ایده‌ها» نیز هست. کارل مارکس هم تصویری مشابه گرامشی دارد و در نوشتار «مانیفست کمونیستی» (Communist Manifesto) می‌گوید ایده‌های حاکم در هر عصری همانا ایده‌های طبقه‌ی حاکم بوده‌اند. مبتنی بر تئوری گرامشی، دیکتاتوری تنها شکل حاکمیت سیاسی به شمار نمی‌آید و هژمونی نیز شکل دیگر آن است. هژمونی بدین معناست که رهبری سیاسی بر شالوده‌ی رضایت طبقات تحت سلطه استوار می‌گردد. این رضایت از طریق اشاعه و فراگیر شدن جهان‌بینی طبقه‌ی حاکم حاصل می‌شود. (Bates, 1975: 351-352)

در نتیجه، تفاوت ماهوی دو مفهوم سلطه و هژمونی در بستر نظریات گرامشی آشکار می‌گردد: سلطه، سرکوبگرانه است و شامل ابعاد رسمی و عمومی قدرت دولتی مانند نیروی پلیس می‌شود اما هژمونی به اعمال غیرمستقیم قدرت از طریق نهادهای مدنی مانند مدارس، اتحادیه‌های تجاری، کلیساها و... اشاره دارد.

مفهوم سلطه‌ی گرامشی مشابه مفهوم «ابزارهای سرکوبگرانه دولت» (repressive state apparatuses) و مفهوم هژمونی گرامشی نیز نظیر مفهوم «ابزارهای ایدئولوژیک دولت» (ideological state apparatuses) در نظریات «لویی آلتوسر» است. از زاویه‌ی نگاه گرامشی، طبقه‌ی حاکم چیزی بیش از صرف تولیدکننده‌ی قدرت و ثروت است. این طبقه خود را از طریق نهادها و از طریق نگرش‌ها و رفتار افراد و گروه‌های اجتماعی بازتولید می‌کند. رضایت که به دو شیوه‌ی سرکوب و نیز اغوا و فریب حاصل می‌شود، عامل بازتولید روابط اجتماعی است و گرامشی این مسئله را در آئینه‌ی عملکرد نهادهای فاشیست ایتالیا متجلی می‌دید. (Landy, 1986: 53-55)

نکته‌ی دوم عنایت ویژه‌ی گرامشی به نقش عامل فرهنگ در تولید و بازتولید روابط اقتصادی و اجتماعی است. اصولاً در پارادایم مارکسیسم، فرهنگ پدیده‌ای متعلق به روبنا محسوب می‌شود که همان ایدئولوژی یا داد و ستد ذهنی انسان‌هاست که در زبان سیاست، قانون، اخلاق، مذهب، متافیزیک و... منعکس می‌گردد. ایده‌هایی که روبنا را می‌سازند، در خدمت مشروعیت‌بخشی به روابط موجود تولید بوده و بازتاب‌دهنده‌ی منافع طبقه‌ی حاکمه هستند. یعنی همان کسانی که ابزار تولید را در اختیار دارند. برای مثال ارزش‌های لیبرالی آزادی، برابری و رفاه به روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید مشروعیت می‌بخشند و در خدمت منافع بورژوازی صاحب‌دارایی عمل می‌کنند. در نتیجه، مارکسیسم فرهنگ را به مثابه ایدئولوژی‌ای در نظر می‌گیرد که به‌زنجیر کشیدن ستمدیدگان را تسهیل می‌کند. با وجودی که مارکس در آراء خود به‌طور ضمنی به مقوله‌ی فرهنگ پرداخته است، این مقوله در کانون مکتوبات آنتونیو گرامشی قرار دارد تا جایی که وی فرهنگ را به عنوان ابزار طبقه‌ی حاکم برای حفظ هژمونی خود - یعنی قدرتی که مبتنی بر رضایت بوده و از زور تنها در حاشیه استفاده می‌کند - تعریف می‌کند. به نظر گرامشی، فرهنگ با شکل دادن به آگاهی طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی تحت سلطه، انسجام و هویت را در درون بلوک تاریخی حفظ می‌کند. منظور از بلوک تاریخی هم مجموعه‌ی روبنا و زیربنای مادی است که در قالب آن ایده‌ها و شرایط مادی همواره به یکدیگر متصل بوده و بر یکدیگر اثر می‌گذارند (Fischer, 2006: 46-47).

گرامشی به عنوان یک متفکر چپ‌گرا با برجسته ساختن جایگاه فرهنگ که از منظر مارکسیسم ارتدوکس پدیده‌ای روبنایی محسوب می‌شد، در حقیقت دست به یک نوآوری علمی زد و از مارکسیست‌های سلف خود فاصله گرفت. وی درصدد کشف این معماست که چگونه روابط قدرت در بستر جامعه دگرگون گشته و چگونه گروه‌های حاکم، قدرت را به دست می‌گیرند و جایگاه هژمونیک می‌یابند؟ برای یافتن پاسخ معما، او روابط میان حاکمان و محکومان را با توجه به اهمیت ایدئولوژی و فرهنگ به عنوان استراتژی مهار مقاومت در برابر ساختار حاکم بررسی می‌کند و به ارزیابی نقش دستگاه‌های ایدئولوژیک علی‌الخصوص نقش اثرگذار «فرهنگ عامه» در کسب مشروعیت و هواداری برای هژمونی می‌پردازد. در دست نوشته‌های گرامشی، جامعه به مثابه عرصه‌ی فراخی جهت آموزش سیاسی انگاشته می‌شود. وی معتقد است که فرهنگ عامه مجرای ایجاد اجماع میان گروه‌های مختلف اجتماعی تحت لوای طبقه‌ی حاکم است. از همین روی، تمایل به خلق فرهنگ عامه، ویژگی مرام‌های سیاسی قرن بیستم نظیر فاشیسم به شمار می‌آید. گرامشی در این راستا به قدرت ادبیات، روزنامه‌ها، فیلم و رادیو در تولید اجماع و هژمونی اشاره دارد (Landy, 1986: 50-52). با این حساب گرامشی را باید اولین تئوریسین مارکسیست قلمداد کرد که نظریه‌ی سیاسی و فرهنگی را در هم آمیخته و با ایجاد پل ارتباطی میان آنها، پدیده‌ی روبنایی فرهنگ را در بازتولید روابط زیربنا و نیز در تضمین استمرار حاکمیت طبقه‌ی مسلط منشأ اثر دانسته است.

«به طور کلی از دیدگاه گرامشی، هژمونی زمینه‌ی ایدئولوژیک و فرهنگی حفظ سلطه‌ی طبقه‌ی مسلط بر طبقات پایین از طریق کسب رضایت آنها و ترغیب آنها به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مسلط به منظور دستیابی به اجماع و وفاق عمومی است. به عبارت دیگر هژمونی، کنترل از طریق اجماع فرهنگی می‌باشد. از چنین دیدگاهی، فرهنگ در هر عصری نهایتاً چیزی جز پذیرش رضایت‌آمیز ارزش‌های طبقه‌ی بالا به وسیله‌ی عامه‌ی مردم نیست. از این رو هژمونی فرهنگی در حفظ نظام اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.» (بشیریه، ۱۳۷۹: ۳۱)

و نکته‌ی سوم به وجود تمایز و مرزبندی میان «جامعه‌ی سیاسی» (political)

(society) و «جامعه مدنی» (civil society) در نظام فکری گرامشی مربوط می‌شود. مذاقه و غور گرامشی در شرایط حاکم بر اجتماعات بشری، وی را بدان جا رسانید که قائل به وجود تمایز میان دو سطح بزرگ در روبنا گردید: یکی جامعه‌ی سیاسی و دیگری جامعه‌ی مدنی. جامعه‌ی سیاسی متشکل از مؤسسات عمومی نظیر حکومت، دادگاه‌ها، پلیس و ارتش است که مرادف مفهوم «دولت» تلقی می‌شود. اما جامعه‌ی مدنی از سوی دیگر، دربردارنده‌ی تمامی نهادهای خصوصی مانند مدارس، کلیساها، کلوب‌ها، روزنامه‌ها و احزاب است که به شکل‌گیری آگاهی سیاسی و اجتماعی یاری می‌رسانند. طبقه‌ی حاکم قدرت خود را بر جامعه از طریق این دو سطح و البته با شیوه‌هایی کاملاً متفاوت اعمال می‌کند. گرامشی اعمال قدرت از مجرای جامعه‌ی سیاسی را سلطه و اعمال قدرت از مجرای جامعه‌ی مدنی را هژمونی نام می‌نهد. (Bates, 1975: 353) گرامشی در حقیقت الگوی «جامعه‌ی مدنی / جامعه‌ی سیاسی» را جانشین الگوی کهنه‌ی «زیربنا / روبنا» کرد که ریشه در آثار مارکس و هگل داشت. وی به هر دوی این سطوح پرداخت و بر ارتباط تنگاتنگ آنها در حفظ ثبات اجتماعی تأکید ورزید. (Milner and Browitt, 2002: 69-70)

در مجموع، گرامشی با جداکردن دو مفهوم هژمونی و سلطه و نیز تمایز قائل شدن میان قلمرو جامعه‌ی سیاسی و جامعه مدنی، دریچه‌ی بدیعی را برای تحلیل متفاوت کارکردهای دولت و شیوه‌های اعمال قدرت و کسب مشروعیت آن در جامعه فراوری اندیشمندان عرصه‌ی سیاست گشود. گرامشی با برجسته‌سازی جایگاه روبنا در نظریات خود، زمینه را برای عطف توجه تحلیلگران به نقش اثرگذار مؤلفه‌های روبنایی از جمله فرهنگ و کارگزاران فرهنگی همچون مدارس، کلیساها، روشنفکران و علی‌الخصوص رسانه‌های جمعی - که تا پیش از این مغفول واقع می‌شدند - در رقم‌زدن تحولات اجتماعی فراهم کرد. از این حیث به زعم نگارندگان، آراء وی در عصر کنونی که زمانه‌ی ارتباطات جهانی و قدرت‌نمایی نرم‌افزاری بازیگران می‌باشد، اهمیت ویژه‌ای دارد.

۲) مبانی تحلیلی رهیافت گرامشینیسم

در این قسمت از مقاله با تأکید بر رهیافت گرامشینیسم، کاربرد آن در فهم سیاست جهانی در دستور کار پژوهش قرار دارد. در عرصه‌ی خارجی، مارکسیسم

ابتدا در قالب نظریه‌ی امپریالیسم «ولادیمیر لنین» (V.I. Lenin) منعکس شد که عقیده داشت طبقات بورژوازی دولت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری از قدرت نظامی خود برای سلطه بر مستعمرات و با هدف سرمایه‌گذاری ارزش افزوده، بهره‌کشی از نیروی کار محلی و فروش کالاهای اضافی استفاده می‌کنند. اما پس از آغاز فرایند استعمارزدایی، این ایده به نظریه‌ی وابستگی تغییر شکل یافت که معتقد بود اقتصادها در پیرامون نظام بین‌الملل در امر توسعه ناتوان هستند و این به دلیل نفوذ استثمارگرایانه‌ی مرکز است که جریان سرمایه را کنترل می‌کند، بر شرکت‌های تابعه در پیرامون مالکیت دارد و به سیاستمداران محلی در ازای بازگرداندن سود حاصله از فعالیت‌های اقتصادی به مرکز دستمزد می‌دهد. به علاوه رواج مفهوم هژمونی گرامشی موجب ظهور نظریه‌ی امپریالیسم فرهنگی شد که بر اساس آن ترویج و گسترش فرهنگ مصرفی - که از طریق کالایی کردن تمام روابط فرهنگی تولید شده است - طبقات کارگر در پیرامون را تبدیل به اهداف راضی و مشتاق استثمار از سوی سرمایه‌داران غربی و هم‌تایان محلی‌شان می‌گرداند. برای مثال کشاورزانی که جوامع روستایی را ترک می‌کنند تا در صنایع متعلق به شرکت‌های چندملیتی مشغول به کار شوند، از خودبیگانگی ناشی از کار صنعتی را مشتاقانه‌تر تاب می‌آورند اگر وعده‌های مصرف‌گرایانه‌ی نقش بسته بر روی تابلوهای تبلیغات یا صفحه‌ی تلویزیون‌ها را درونی کرده باشند. به عبارت دیگر ترویج فرهنگ غرب که از سوی شرکت‌های غربی تولید می‌شود، یک «آگاهی کاذب» (false consciousness) در میان مردم پیرامون به وجود آورده و به آنان می‌قبولاند که توسعه در راستای خطوط مشی سرمایه‌داری و پدیده‌ی مرتبط با آن یعنی جهانی‌شدن به نفع ایشان است با این که در حقیقت مستلزم استثمار و از خودبیگانگی آنها خواهد بود. (Fischer, 2006: 47-48)

البته گرامشی را بیشتر باید یک جامعه‌شناس انگاشت تا یک نظریه‌پرداز عرصه‌ی روابط بین‌الملل. وی در هنگام طرح بحث هژمونی نیز از منظری جامعه‌شناسانه به این پدیده می‌نگریست: پدیده‌ای که طبقه‌ی حاکم آن را از مجرای نهادهای جامعه‌ی مدنی تولید و بازتولید می‌کند تا ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مطلوب خود را در سراسر جامعه فراگیر سازد و آنها را به توده‌ها و طبقات زیر دست بقبولاند. لکن پیروان گرامشی بالأخص رابرت کاکس، نظریات وی را به

عرصه‌ی دانش روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل کشانده و با ارائه‌ی تفسیر جهانی از مقوله‌ی هژمونی، رهپافتی تئوریک را تحت‌عنوان «گرامشینیسم» شکل داده‌اند.

کاکس نگرش جهانی خود را تا حد زیادی وامدار آنتونیو گرامشی است. او به آراء گرامشی پیرامون کنترل هژمونیک در جوامع سرمایه‌داری تمسک می‌جوید تا شیوه‌ای را توضیح دهد که بر اساس آن ایده‌های حاکم درباره‌ی نظم جهانی، به تداوم الگوهای خاصی از روابط میان نیروهای مادی، ایده‌ها و نهادها در سطح جهانی کمک می‌کنند. از نظرگاه گرامشی و کاکس، هژمونی در سطح جهانی معادل صرف استیلای مادی و نظامی آن‌گونه که رئالیست‌ها می‌پندارند نیست و نیز برخلاف باور نهادگرایان نئولیبرال، به عنوان یک کالای عمومی مطلوب تلقی نمی‌شود. آنان هژمونی را برای اشاره به وحدت زیربنا و روبنا به کار می‌برند. وحدتی که بر اساس آن قدرت ناشی از تسلط بر تولید، از طریق یک ایدئولوژی که موجب مصالحه یا اجماع میان طبقات سلطه‌گر و تحت سلطه می‌شود، عقلانی می‌گردد. (Griffiths, 1992: 116)

کاکس هژمونی را به مثابه یک «ساختار تاریخی» (historical structure) مفهوم‌سازی می‌کند که در آن عقاید، توانایی‌ها، قدرت مادی و بالأخره نهادهای قدرت هژمونی با یکدیگر همراه، مرتبط، هماهنگ و منطبق می‌گردند. تعاملات و تعاطی این عوامل یعنی افکار و عقاید، مبانی مادی قدرت و نهادهای قدرت در چارچوب سه سطح مستقل ولی در عین حال مرتبط با هم ایجاد شده و گسترش می‌یابند: اول سطح نیروهای اجتماعی، دوم سطح روابط پیچیده و تنگاتنگ میان دولت و جامعه‌ی مدنی و سوم سطح نظم جهانی. در سطح نظم جهانی، رهپافت گرامشینیسم نقدی اساسی و جدی را نسبت به مفهوم‌سازی رایج رئالیستی از مقوله‌ی قدرت و رهبری هژمونیک وارد ساخته است. بر این مبنای در حالی که رویکردهای گوناگون رئالیسم، نئورئالیسم و حتی رئالیسم ساختاری منبعت از آراء «کنت والتز» عمدتاً بر توانایی‌ها و قدرت مادی دولت‌ها و نیز توزیع سیستمیک و نابرابر ظرفیت‌ها و منابع مادی قدرت آنان به عنوان محوری‌ترین مؤلفه‌های هژمونی و نظم هژمونیک بین‌الملل انگشت تأکید می‌گذارند، گرامشین‌هایی نظیر کاکس در کنار این پارامترها، به نقش نیروهای

اجتماعی، روابط فی‌مابین آنها، نتایج حاصل از مبارزات میان نیروهای اجتماعی و مهمتر از همه به اهمیت بنیادین افکار و عقاید اجتماعی و ایدئولوژی در تعیین جایگاه هژمونیک یک بازیگر عنایت دارند. (پورا احمدی الف، ۱۳۸۶: ۳۵ - ۳۳)

نکته‌ی بسیار درخور توجه این که کاکس و همفکران وی نیز به تأسی از آراء گرامشی، قائل به وجود افتراق میان دو مفهوم ظاهراً مترادف هژمونی و سلطه هستند. ایشان معتقدند که دولت هژمونیک نتیجه‌ی خواست، رضایت و اتفاق نظر همگانی در سطوح ملی و بین‌المللی است و بدین لحاظ از مفهوم سلطه که با زور، سرکوب و غلبه درآمیخته متمایز می‌شود. به عبارت دیگر یک بازیگر در شرایطی می‌تواند به جایگاه قدرت هژمون در عرصه‌های منطقه‌ای یا بین‌المللی دست یازد و اقدام به برقراری یک نظم هژمونیک جهت اداره‌ی سیستم بین‌الملل کند که مشروعیت این بازیگر بر شالوده‌ی نوعی پذیرش معنوی و رضایت دوجانبه میان آن و سایر دول عضو سیستم هژمونیک بین‌الملل استوار باشد و نفوذگذاری‌اش از طریق تفاهم و رضایت و بدون کاربرد زور و سرکوب صورت پذیرد. در غیر این صورت، شاهد برتری یک دولت زورمدار و سلطه‌گر خواهیم بود که می‌کوشد برخلاف میل و رضایت بازیگران بین‌المللی بر اریکه‌ی هژمونی جهانی تکیه زند. اینجاست که تمایز و شقاق فاحش میان چهره‌ی رئالیستی دولت هژمونیک - یعنی دولتی که از قدرت گسترده‌ی مادی برخوردار است و حاکمیت آن بر اساس زور و سلطه‌گری و نه به پشتوانه‌ی کسب رضایت تحمیل می‌شود - با چهره‌ای که رهیافت گرامشینیسم از دولت هژمون به تصویر کشیده عیان می‌گردد (پورا احمدی الف، ۱۳۸۶: ۳۸).

از منظر رابرت کاکس، نظم پایدار هژمونیک بر پایه‌ی مجموعه‌ای از ارزش‌ها و تفاهمات مشترک قرار دارد که از شیوه‌های انجام دادن و تفکر در مورد خط‌مشی اجتماعی حاکم مربوط به دولت حاکم مشتق می‌شود. برای مثال هژمونی ایالات متحده نه تنها بر پایه‌ی قدرت مادی بلکه بر پایه‌ی ارزش‌ها نیز استوار است. یعنی الگویی از اجتماع که برای دیگر کشورها جذاب است و می‌خواهند آن را سرمشق خود قرار دهند (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۵: ۲۵۱ - ۲۵۰).

جیووانی اریگی نیز در راستای مباحث کاکس، به بررسی و تشریح قدرتی پرداخته که یک دولت هژمونیک از آن بهره‌مند است. به نظر وی این قدرت

صرفاً سلطه و حاکمیت توأم با زور و سرکوب نیست بلکه علاوه بر مؤلفه‌های قدرت مادی، بر ستون تفاهم، اتفاق نظر و اشتراک رأی یعنی رهبری، هدایت و حاکمیت معنوی بنا نهاده شده است. لذا هنگامی که دولت مسلط، سیستم بین‌المللی را بر وفق مراد سایر بازیگران اداره کند، به عنوان دولتی تلقی می‌شود که منافع همگانی را پی می‌گیرد. این نحو رهبری و هدایت سیستم بین‌المللی، موقعیتی ویژه یعنی همان قدرت و وجهه‌ی هژمونیک را برای دولت مورد نظر به ارمغان خواهد آورد. اریگی در مجموع چنین نتیجه می‌گیرد که رهیافت گرامشینیسم بیشتر بر بُعد رهبری معنوی بازیگر هژمون پای می‌فشد تا بر ابعاد قدرت مادی آن. به بیان ساده‌تر این رهیافت نه تنها «قدرت عینی» (real power) و ظاهری هژمونی یعنی حاکمیت و سلطه‌ی اقتصادی - سیاسی را در نظر می‌گیرد، بلکه توجه بسیار ویژه‌ای را نیز به «قدرت معنوی» (moral power) هژمون دارد تا جایی که بدون وجود آن اساساً حاکمیت هژمونیک در عرصه‌ی بین‌المللی جامه‌ی تحقق به تن نخواهد کرد و آن چه ظاهر می‌گردد، چیزی فراتر از سلطه‌ی سرکوبگرانه و حاکمیت زورمدارانه نیست. خلاصه این که از نظر اریگی هر چقدر موقعیت و جایگاه مشروعیت معنوی دولت هژمونیک قوی‌تر و گسترده‌تر گردد، کمتر نیازمند به کارگیری اشکال گوناگون قدرت عریان برای تحمیل اراده‌ی خود به دیگران است (پوراحمدی الف، ۱۳۸۶: ۴۰ - ۳۹).

تفسیر آراء گرامشی در بستر تئوری‌های روابط بین‌الملل توسط گرامشین‌ها و توجه آنان به وجوه فرهنگی و معنوی قدرت هژمونیک که موجب تولید مشروعیت جهانی برای رهبری بازیگر هژمون شده و وی را از کاربست ابزارهای سرکوب فیزیکی بی‌نیاز می‌سازد، سرانجام به پیدایی نظریه‌ای تحت‌عنوان «چرخه‌ی استیلای فرهنگی» منتهی شد که نخستین بار رابرت کاکس در ۱۹۷۴ به طرح و تشریح آن پرداخت. بر مبنای نظریه‌ی چرخه‌ی استیلای فرهنگی، هر کشوری که بتواند تبیین بهتری از جهان ارائه دهد، قادر خواهد بود، سکان رهبری فکری و فرهنگی جوامع را در دست گیرد و برای اقدامات سلطه طلبانه‌اش کسب مشروعیت کند. در این نظریه مشروعیت و مقبولیت فرهنگی یک بازیگر اهمیت به مراتب بیشتری از قوه‌ی قاهره‌ی نظامی و اهرم‌های اقتصادی برای تضمین سیطره‌ی جهانی او دارد. از دیدگاه گرامشی، انسان‌ها جهان را آن‌گونه

که می‌اندیشند نظاره می‌کنند نه آن‌گونه که واقعاً هست. لذا هر قدرتی که بتواند بهتر از سایرین به افکار جهانیان جهت دهد، از این بخت برخوردار است که با قبولاندن جهان‌بینی خود رهبری فکری و فرهنگی نظام بین‌الملل را به دست آورد و با تحکیم سلطه‌ی هژمونیک، رفتار سیاست خارجی‌اش را مشروعیت بخشد. خلاصه این که به یمن عامل فرهنگی، سلسله‌مراتب قدرت و مراکز انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی مشروعیت و مقبولیت می‌یابند و سلطه‌ی کشور هژمون پذیرفتنی جلوه می‌کند (سیف‌زاده، ۱۳۸۱: ۱۲۲ - ۱۲۱).

همان‌طور که پیشتر نیز عنوان شد، بهره‌ای که رابرت کاکس از نظریات گرامشی گرفت، کاربرد آن به منظور تحلیل شرایط حاکم بر نظام سیاست جهانی بود. کاکس می‌گوید هژمونی برای تقویت ثبات و استمرار حوزه‌ی بین‌المللی به همان اندازه اهمیت دارد که در سطح داخلی مهم است. طبق نظر او قدرت‌های مختلف حاکم بر نظام بین‌الملل، نظم جهانی را به گونه‌ای شکل داده‌اند که در راستای منافعشان باشد و این نظم را نه تنها در نتیجه‌ی توانایی‌های قهری خود به دست آورده‌اند، بلکه رضایت گسترده‌ای را نیز برای وجود چنین نظامی ایجاد کرده‌اند تا حتی آنهایی که از این نظم متضرر می‌شوند هم احساس نارضایی نکنند.

کاکس دو سابقه تاریخی هژمونی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد (بریتانیا و ایالات متحده آمریکا) و اظهار می‌دارد که عقیده‌ی حاکم از نظر آنها «تجارت آزاد» بوده است. این ادعا که چنین نظامی برای همگان سودمند می‌باشد، آن‌چنان به نحو گسترده‌ای پذیرفته شده که جایگاه عقل سلیم را پیدا کرده است. حال آن که در واقع اگر تجارت آزاد سودمندی‌های فراوانی برای هژمون دارد، منافع آن برای کشورها و مناطق پیرامونی دقیقاً مشخص نیست. پس هر قدر که یک دولت بتواند به طور موفقیت‌آمیز، هژمونی خود را ایجاد و بازتولید کند، نمایانگر میزان قدرت آن خواهد بود. با این حساب، توفیق ایالات متحده در جلب پذیرش نئولیبرالیسم به گونه‌ای جهان‌گستر آشکار می‌سازد که هژمونی فعلی او تا چه اندازه حاکم گشته است. (Hobden and Wyn Jones, 2001: 212)

«بدین ترتیب، رهیافت گرامشینیسم اقدام به معرفی و توسعه‌ی یک فهم بسیار غنی و گسترده از قدرت هژمونی کرده است. این فهم، قدرت هژمونی را به شیوه‌ای بسیار گسترده‌تر از آنچه به عنوان سلطه و حاکمیت زورمدارانه و

سرکوبگرانه‌ی یک قدرت برتر بین‌المللی شناخته می‌شود توضیح می‌دهد. سلطه و حاکمیت زورمدارانه‌ی قدرت برتر و یگانه‌ی بین‌المللی عمدتاً در چارچوب نگرش رئالیستی و گرایش‌های منشعب از آن به [عنوان] قدرت هژمونی، نظریه‌پردازی شده و به کار برده می‌شود. اما در چارچوب این فهم و برداشت جدید - رهیافت گرامشین - هژمونی به گونه‌ای خاص تعریف و تبیین می‌گردد که در آن دولت مسلط و حاکم به ایجاد یک نظام ایدئولوژیک پایه‌ریزی شده بر اساس مقیاس‌ها، ارزش‌ها، اصول و چارچوب‌های بین‌المللی جهت تفاهم و رضایت همگانی اقدام می‌کند. در واقع کارکرد این نظام بر اساس همین مقیاس‌ها، ارزش‌ها، اصول و چارچوب کلی و عمومی صورت می‌گیرد که تأمین کننده‌ی برتری مداوم و مستمر بین‌المللی دولت هژمونیک می‌باشد.» (پورااحمدی ب، ۱۳۸۳: ۴۰ - ۳۹)

رابرت کاکس در مقاله‌ای تحت‌عنوان «گرامشی، هژمونی و روابط بین‌الملل» در تشریح تلقی رهیافت گرامشین از مقوله‌ی هژمونی معتقد است نظم هژمونیک نظامی نیست که یک دولت سلطه‌گر با اعمال زور و سرکوب دیگر دولت‌ها به استقرار آن مبادرت ورزد بلکه اساساً عبارت از نظامی است که همگان آن را از جمیع جهات منطبق، همسو و بر وفق منافع کل سیستم بین‌الملل انگارند. چنین نظامی دربرگیرنده‌ی نوع خاصی از سلطه‌ی فرهنگی و ایدئولوژیک است که ماهیتی انعطاف‌پذیر و ملایم دارد و بر شالوده‌ی تفاهم جمعی و رضایت عمومی استوار گردیده است. این سلطه‌ی فرهنگی در عمل، بسیار عمیق‌تر و نافذتر از سلطه‌ی آمیخته با زور و قدرت سرکوب خواهد بود. بنابراین از زاویه‌ی نگاه کاکس باید میان حاکمیت هژمونیک (مبتنی بر نظم ایدئولوژیک و فرهنگی) از یک سو با حاکمیت و سلطه‌ی سرکوبگرانه (مبتنی بر کاربرد مستقیم زور و قدرت عریان) از سوی دیگر قائل به افتراق و تمایز شد. به عبارت دیگر سلطه و حاکمیت یک دولت در سیستم بین‌المللی به تنهایی برای خلق یک ساختار هژمونیک کفایت مقصود نمی‌کند بلکه هژمونی زمانی ایجاد می‌گردد که بازیگر هژمون قادر باشد نحوه‌ی اندیشیدن و شیوه‌های عمل و کارکرد سایر جوامع را تحت نفوذ و جهت‌دهی خویش قرار دهد. در نتیجه، این ایدئولوژی حاکم است که با اثرگذاری بر اندیشه و ایدئولوژی دیگر جوامع و کسب مسالمت‌آمیز

مشروعیت برای بازیگر مسلط، در حقیقت ستون‌های رفیع نظم هژمونیک را بنا می‌نهد.. (Cox,1993:49-66)

کوتاه سخن این که از نظر کاکس وجود قدرت مسلط در نظام بین‌الملل نمی‌تواند به تنهایی مؤجد نظم بین‌الملل نیز باشد. کاکس با اشاره به ناکامی ایالات متحده‌ی آمریکا در ایجاد نظم بین‌المللی در دوره‌ی مابین جنگ اول و دوم علی‌رغم برتری قدرتش در سطح جهانی، نهایتاً نتیجه می‌گیرد که سلطه‌ی یک دولت لزوماً به نظم جهانی ختم نمی‌شود. به نظر کاکس هژمونی شرط کافی برای ظهور و استقرار نظم بین‌المللی است که خود عبارت است از مجموعه‌ای هماهنگ از سه عنصر اساسی قدرت، ایده و نهاد. به طور کلی عوامل لازم برای پدید آمدن هژمونی را می‌توان از زاویه‌ی نگاه کاکس این‌گونه خلاصه کرد: قدرت برتر به عنوان پیش‌شرط، رضایت، منافع مشترک و ادراک‌های مسلط یا همان مشروعیت (جمشیدی، ۱۳۸۶: ۷۹۳).

۳) چارچوب نظری گرامشین در فهم سیاست جهانی

در این قسمت از مقاله از چشم‌انداز رهیافت گرامشینیستی به فهم سیاست جهانی می‌پردازیم و تلاش داریم ببینیم این رهیافت - که مؤلفه‌ی فرهنگ را در کانون توجه خویش قرار می‌دهد - تا چه اندازه می‌تواند پاسخگوی فهم و توضیح و تحلیل تحولات و پدیده‌های نظام نوین جهانی باشد.

امروزه اهمیت نقش فرهنگ در محیط متحول جهانی بر کسی پوشیده نیست. به موازات پیامدهای جهانی شدن، عامل ثانویه‌ای که سبب ارتقاء چشمگیر جایگاه فرهنگ در روابط فی‌مابین بازیگران شد، خاتمه‌ی جنگ سرد و پایان یافتن تقابلات ایدئولوژیک، سیاسی، امنیتی و تسلیحاتی اقطاب قدرت بود. «در واقع در تمام دوران رویارویی ایدئولوژی چپ و راست، نقش فرهنگ تحت‌الشعاع قرار می‌گرفت و به یک تعبیر در مراتب بعدی در عرصه‌های مختلف سیاسی - اقتصادی تجلی می‌کرد. زیرا همان‌گونه که می‌دانیم در آن دوران همه‌ی دغدغه‌ها در «خوف نهادی» میان دو ایدئولوژی متعارض خلاصه می‌شد و مجالی برای ظهور فرهنگ وجود نداشت» (کاظمی، ۱۳۸۲: ۴۶). اما با فروپاشی نظم دوقطبی، افول چیرگی رهیافت قدرت‌محور رئالیستی و تغییر دستورکار سیاست جهانی از موضوعات حاد امنیتی - نظامی به موضوعات ملایم اقتصادی، رفاهی و فرهنگی،

عنصر فرهنگ که تا پیش از این در حاشیه قرار داشت، منفذی برای تنفس و مجالی برای عرض اندام یافت.

در فضای جدید محیط بین‌الملل، فرهنگ به عنوان عنصری کلیدی جهت تبیین سیاست خارجی دولت‌ها و دیگر موجودیت‌های سیاسی مطرح شد. سیاست‌سازان و روزنامه‌نگاران اغلب فرهنگ را به عنوان یک متغیر در راستای تبیین و پیش‌بینی اتحادها و خطوط کشمکش‌ها به کار گرفتند. دیپلمات‌ها و تحلیلگران دولتی نیز فرهنگ محلی که در آن خدمت یا راجع به آن پژوهش می‌کردند را آموختند تا بتوانند رفتار قابل پیش‌بینی یک دولت را دریابند. با آغاز دهه‌ی نود میلادی بسیاری از آثاری که در بستر جریان اصلی دانش روابط بین‌الملل به رشته‌ی تحریر درمی‌آمدند، نقش پررنگی را برای فرهنگ در امر توضیح کنش دولت‌ها و دیگر بازیگران نظام بین‌الملل قائل بودند. (Shaf-fer, 2006: 1-8).

تأثیر عامل فرهنگ در فضای نوین پسا جنگ سردی را که با تأثیرات شگرف انقلاب ارتباطات و فناوری اطلاعات عجین شده بود، می‌توان آشکارا در تابلوهایی که متفکران و صاحب‌نظران از سیمای جهان آینده به تصویر می‌کشیدند، مشاهده کرد تا جایی که بسیاری از آنان به هنگام تحلیل و تفسیر وضعیت پیشروی دنیای نوظهور، فرهنگ را در کانون توجه خویش قرار می‌دادند و به ارزیابی تحولات جهانی حول محور فرهنگ می‌پرداختند. برای نمونه «ساموئل هانتینگتون» در مقاله‌ی «برخورد تمدن‌ها» به صراحت معتقد بود که تقسیمات کلان میان انسان‌ها و منبع غالب کشمکش، فرهنگی خواهد بود. دولت - ملت‌ها قدرتمندترین بازیگران در امور جهان باقی خواهند ماند لکن کشمکش‌های اصلی سیاست جهانی میان ملت‌ها و گروه‌های متعلق به تمدن‌های مختلف رخ خواهد داد. وی در نهایت چنین نتیجه گرفت که مهمترین کشمکش‌های آینده میان خطوط گسل فرهنگی که این تمدن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد به وقوع خواهد پیوست (Huntington, 1993: 22- 25).

اهمیت جایگاه فرهنگ در عرصه‌ی معادلات نوین جهانی تا بدان جا رسید که قدرت‌پژوهانی مانند جوزف نای این عنصر را در ردیف منابع مؤلد قدرت نرم گنجانده و ظرفیت‌های بسیار بالای آن را برای اعمال نفوذ و تحمیل اراده مورد

توجه ویژه قرار دادند. جالب است که جوزف نای در هنگام برشمردن منابع قدرت نرم در درجه‌ی اول از فرهنگ نام می‌برد. وی می‌گوید: «من معتقدم که قدرت نرم یک کشور عمدتاً مبتنی بر سه منبع می‌باشد: فرهنگ آن (به شرطی که در نظر دیگران جذاب باشد)، ارزش‌های سیاسی آن (وقتی که در داخل و خارج مورد توجه قرار گیرند) و سیاست خارجی آن (زمانی که مشروع و دارای صلاحیت اخلاقی باشد)» (Nye, 2007: 164). نای فرهنگ عامه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا را نمونه‌ی بارز یک فرهنگ جذاب قدرت‌آفرین می‌داند. وی در مقدمه‌ی کتاب «پارادوکس قدرت آمریکایی» می‌نویسد: «قطع نظر از آنچه که ما انجام می‌دهیم، فرهنگ عامه‌ی آمریکایی از یک اقبال جهانی برخوردار است. هیچ مفردی از نفوذ هالیوود، سی.ان.ان و اینترنت وجود ندارد... به طور کلی اقبال عمومی به فرهنگ آمریکایی سبب ارتقاء قدرت نرم ما - مطلوبیت فرهنگی و ایدئولوژیک ما - می‌گردد». (Nye, 2002: xi)

نقش‌آفرینی پرفروغ مؤلفه‌ی فرهنگ در عرصه‌ی معادلات قدرت بازیگران جهانی سبب شده است که امروز مفاهیمی مانند «فرهنگی شدن امنیت»، «فرهنگی شدن سیاست خارجی»، «دیپلماسی عمومی» و «دیپلماسی فرهنگی» برای قاطبه‌ی سیاستمداران آشنا و مأنوس باشند. از همین روست که از سال‌های نیمه‌ی دوم قرن بیستم بدین سو، پدیده‌ی دیپلماسی فرهنگی رفته‌رفته جای خود را در ادبیات روابط بین‌الملل باز کرد که در آن فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی به یکی از ارکان سیاست خارجی تبدیل شد. عاری بودن دیپلماسی فرهنگی از لحنی خصمانه و آمرانه در کنار جذابیت بیشتر و نامحسوس بودن اعمال آن و در نتیجه، هدف قرار دادن ذهن و روح مخاطبین از جمله مزایای آن است (خانی، ۱۳۸۴: ۱۳۸).

انعکاس ورود فرهنگ به ادبیات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی را حتی می‌توان در اظهارات سیاستمداران کشورها به وضوح مشاهده کرد. برای نمونه «جودیت مک‌هیل» معاون وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در بخش دیپلماسی عمومی در گزارشی پیرامون دیپلماسی عمومی و تغییرات سیاسی در جهان و ارتباط آن با منافع آمریکا با اشاره به این‌که قدرت دیگر در دست حکومت‌ها نیست و مردم به عواملی تأثیرگذار در تغییرات سیاسی جهان تبدیل شده‌اند، در مورد

اهمیت دیپلماسی عمومی برای منافع آمریکا می‌نویسد: «در جهانی که قدرت و نفوذ حقیقتاً به بسیاری از مردم تعلق دارد، ما باید با افراد بیشتر در مکان‌های بیشتری در تعامل باشیم. این، حقیقت اساسی و ضروری دیپلماسی عمومی در عصر اینترنت است. این چالش‌های جدید ما را وادار می‌سازند که پرسیم: ما چگونه بر خیزیم و در این محیط شلوغ و پیچیده واکنش نشان دهیم؟ پاسخ ساده است: با وارد کردن دیپلماسی عمومی به بازار ایده‌ها». هیل در خاتمه‌ی گزارش خود بر این مسئله تأکید می‌کند که آمریکا باید در ارتباط با دیگر کشورها از سطح وزارتخانه‌های عمومی فراتر برود و مستقیماً با مردم عادی کشورهای دیگر به خصوص خاورمیانه تماس برقرار کند. هیل عمل به این توصیه را یکی از مهمترین تغییرات در دیپلماسی آمریکا می‌داند. (farsnews.com,1390)

حال اگر بخواهیم از منظر رهیافت غالب روابط بین‌الملل یعنی واقع‌گرایی دگرگونی‌های صورت گرفته در محیط بین‌الملل طی سالیان گذشته که موجب بذل توجهات کشورها به مقوله‌ی فرهنگ و سرمایه‌گذاری گسترده‌ی آنان در این زمینه شده است را تبیین کنیم، به نتیجه‌ی چندان قابل‌قبولی دست نخواهیم یافت زیرا رهیافت واقع‌گرایی در تحلیل‌های خود عنایت چندانی به مؤلفه‌ی فرهنگ ندارد و انباشت منابع مادی خصوصاً تسلیحات نظامی را عامل افزایش قدرت و ارتقاء رتبه‌ی بازیگران در نظام بین‌الملل می‌پندارد. واقع‌گرایی همچنین دولت‌های ملی را تنها بازیگران محیط بین‌الملل قلمداد می‌کند و لذا صرفاً به بررسی تعاملات آنها می‌پردازد. این در حالی است که امروزه بسیاری از بازیگران دولتی حتی ابرقدرت‌های جهانی برای ارتقاء جایگاه خود از ابزارهای فرهنگی کمک می‌گیرند. از سوی دیگر امروزه نمی‌توان دولت‌ها را تنها بازیگران موجود در نظام جهانی انگاشت و از نقش سازمان‌ها، شرکت‌ها و حتی افراد و افکار عمومی غفلت ورزید بلکه باید طیف وسیعی از بازیگران را در رقم‌زدن معادلات خرد و کلان بین‌المللی دخیل دانست. کما این که شاهد هستیم در عرصه‌ی دیپلماسی عمومی و دیپلماسی فرهنگی، دستگاه سیاست خارجی یک کشور هدف برقراری روابط با افراد و گروه‌های مردمی و تأثیرگذاری بر آنان را دنبال می‌کند.

برخلاف رهیافت واقع‌گرایی که بضاعت اندکی برای تبیین تحولات نوظهور

دارد، رهیافت گرامشین به دلیل بذل توجه به نقش مؤلفه‌هایی همچون دانش و فرهنگ در شکل‌دهی به اولویت‌ها و سیاست‌های بازیگران جهانی، به خوبی می‌تواند تبیین‌گر این تحولات باشد. اصولاً در زمانه‌ای که کشورها اقبال روزافزونی به اعمال قدرت نرم فرهنگی نشان می‌دهند و حتی مسئولان کشور ابرقدرت از اهمیت تأثیرگذاری بر افکار مردم و واردکردن دیپلماسی عمومی به بازار ایده‌ها سخن می‌گویند، گرامشینیسم با طرح ادبیات هژمونی حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد. به عبارت دیگر این که چرا قدرت‌های برتر در عرصه‌ی نظام جهانی علیرغم برخورداری از ابزارهای نظامی، می‌کوشند برای متقاعد و همسو نمودن سایر رقبایشان به ترویج نهادها، ایدئولوژی‌ها و عقاید خود بپردازند، بهتر از هر نظریه‌ی دیگری در قالب گرامشینیسم معنا می‌یابد. بنابراین هرچقدر که محیط بین‌الملل بیشتر از قدرت سخت به قدرت نرم گذر کند و هرچقدر که نقش فرهنگ و ایده‌ها در عرصه‌ی معادلات قدرت بازیگران جهانی بیشتر عیان گردد، بر ظرفیت تبیین‌گری رهیافت گرامشین افزوده خواهد شد.

بدین ترتیب، در چارچوب رهیافت گرامشینیسم، نیل به جایگاه هژمونی جهانی مستلزم برخورداری از قدرت رهبری معنوی و مشروعیت ایدئولوژیک در میان دیگر بازیگران محیط بین‌الملل است. قدرت و مشروعیتی که به دولت هژمون اجازه می‌دهد تا بدون نیاز به کاربرد ابزارهای سرکوبگرانه، اراده‌ی خود را بر همه‌ی اجزای سیستم تحمیل کرده و حاکمیت بلامنازعش را سایه‌گستر کند. جداانگاری مفهوم هژمونی از مفهوم سلطه در آراء گرامشین‌ها سبب پُررنگ شدن وجوه فرهنگی و معنوی قدرت هژمونیک می‌گردد. به نحوی که رابرت کاکس و همفکرانش معتقدند صرف در اختیار داشتن توان بالای اقتصادی و نظامی جهت تحقق یک هژمونی تمام‌عیار کافی نیست بلکه بازیگر هژمون باید قادر باشد از لحاظ فکری و فرهنگی نیز هدایت و رهبری سایر جوامع را در دست گیرد و با عالم‌گیر ساختن جهان‌بینی و مرام سیاسی خود، عملکرد سلطه‌طلبانه‌اش را مشروعیت بخشد. می‌توان گفت مهمترین کارویژه‌ی عوامل فرهنگی و ایدئولوژیک برای بازیگر هژمون این است که سرکردگی وی را در انظار عموم توده‌های جهانی پذیرفتنی جلوه دهند و برای او کسب رضایت و فرمانبرداری کنند.

ابزارهای فرهنگی هژمونی یک بازیگرِ سیطره‌جو را در سراسر محیط بین‌الملل بسط داده و تفوق فرهنگی و ایدئولوژیک او را به گونه‌ای نرم و غیرمستقیم به دیگر جوامع بشری تحمیل می‌کنند. این ابزارها از جمله رادیو و تلویزیون، مطبوعات، اینترنت، شبکه‌های ماهواره‌ای، سینما و دیگر رسانه‌های ارتباط جمعی که در حقیقت دلّال معنا و واسطه‌ی انتقال فرهنگ و ایدئولوژی هستند، شاهراه‌های ارتباطی سهل‌الوصولی ایجاد می‌کنند که بسته‌های فرهنگی را در چهارسوی عالم می‌پراکنند و حتی دورافتاده‌ترین نواحی را نیز تحت پوشش شبکه‌ی توزیع خود قرار می‌دهند. علی‌الخصوص در دهه‌های اخیر که شاهد وقوع انقلاب در عرصه‌ی مخابرات، ارتباطات و اطلاعات هستیم. امروزه پیشرفت‌های شگرف و محیرالعقول فناوری‌های مخابراتی و الکترونیک، فواصل جغرافیایی را بی‌اهمیت ساخته و جهان را به دهکده‌ای کوچک مبدل کرده است که همه‌ی ساکنان آن قادرند در هر لحظه از شبانه‌روز بدون نیاز به حضور فیزیکی و از طریق دنیای مجازی به تعامل و تبادل معنا با یکدیگر بپردازند. تحولات مذکور، بستر فراخی را فراروی عوامل فرهنگی می‌گستراند تا توانمندتر از هر زمان دیگری به عنوان حامل معنا در مقیاس جهانی نقش‌آفرین باشند.

آنچه از مجموع این مباحث منتج می‌گردد، گره‌خوردگی سرنوشت هژمونی جهانی به مؤلفه‌ی فرهنگ در عصر کنونی است. شاید از زاویه‌ی نگاه تئوری‌های رئالیستی که عمدتاً بر ابعاد مادی توانمندی هژمون تأکید می‌ورزند، اثبات چنین رابطه‌ای چندان به سهولت امکان‌پذیر نباشد اما در چارچوب رهیافت گرامشینی وضعیت دگرگونه خواهد بود. اگر این مسئله را مفروض انگاریم که یک بازیگر برای نشستن بر اریکه‌ی هژمونی جهانی نیازمند هدایت معنوی و ایدئولوژیک سایر جوامع است، بالطبع ناگزیر بودن کاربرد ابزارهای فرهنگی به عنوان عوامل تولید انبوه محصولات فرهنگی استاندارد برای جهت‌دهی هدفمند اذهان توده‌های انسانی آشکار می‌گردد. لذا اگر بازیگری بخواهد با اتکاء صرف بر اهرم‌های فیزیکی قدرت، اراده‌ی خود را قلدرمآبانه بر سیستم تحمیل کند - مانند رویه‌ی نادرستی که نومحافظه‌کاران آمریکایی پس از یازدهم سپتامبر در پیش گرفتند - در قاموس گرامشینی‌ها تنها یک قدرت سلطه‌گر خواهد بود و عنوان هژمون به هیچ وجه بر وی اطلاق نمی‌گردد.

باید گفت اصولاً جهان جهانی شده‌ی امروز با وجود تغییرات ژرفی که از پایان جنگ سرد تا کنون آستان آنها بوده، دیگر سلطه‌جویی‌های مبتنی بر قدرت سخت را در سطح وسیع برنمی‌تابد. امروز شرایط کاملاً دگرگون شده است و بازیگرِ طالب هژمونی ناگزیر باید ضمن پذیرش اقتضائات دنیای جدید، شیوه‌های اعمال نفوذش را بر وفق آن متحول سازد. در زمانه‌ی غلبه و رواج مظاهر قدرت نرم، بازیگری می‌تواند تاج سرکردگی و رهبری جامعه‌ی جهانی را بر سر بگذارد که قادر باشد فرهنگ، جهان‌بینی، ارزش‌ها، هنجارها و شیوه‌ی زیست اجتماعی خود را عالمگیر نموده و جهانیان را بدون کاربرد زور آشکار وادارد تا داوطلبانه و با طیب خاطر از زاویه‌ی نگاه او به موضوعات جاری بنگرند، با قواعد ابداعی او بازی کنند و تفاسیر برساخته‌ی او از وقایع و پدیده‌های حادث در جهان را به عنوان حقیقت مطلق بپذیرند. لذا نگارندگان معتقدند که ابرقدرتی همچون ایالات متحده‌ی آمریکا در مقطع کنونی چاره‌ای ندارد جز این که عمارت هژمونیک را بر شالوده‌ی جذابیت فرهنگی و اعمال نفوذ مسالمت‌آمیز بنا نهد زیرا وقتی گوش بازیگران دیگر مانند گذشته شنوای زبان اسلحه نیست، توان نظامی و تسلیحاتی هر چقدر هم که عظیم و بی‌رقیب باشد، کارگر نخواهد افتاد و لذا باید زبان قدرت را از سخت به نرم تغییر داد و از رهگذر همکاری و تعاطی با سایر بازیگران به جلب رضایت آنها و کسب مشروعیت برای رهبری مبادرت ورزید. جوزف نای از قول «جوزف جاف» سردبیر نشریه‌ی «دای زیب» می‌نویسد: «برخلاف قرون گذشته یعنی زمانی که جنگ به عنوان داور اصلی مطرح بود، امروزه جالب‌توجه‌ترین انواع قدرت از لوله‌ی تفنگ در نمی‌آید. در دنیای امروز این که سبب شویم دیگران آنچه را طلب کنند که ما می‌خواهیم، ثمرات بسیار بیشتری به دنبال خواهد داشت. این کار را باید از راه گیرایی فرهنگی و ایدئولوژیک انجام داد» (نای، ۱۳۸۷: ۱۶۸).

درک این مسئله که تحقق هژمونی در عصر کنونی مستلزم بهره‌مندی از گیرایی و جذابیت‌های فرهنگی در سطح جهانی است، موجب اهتمام ویژه‌ی رهبران ایالات متحده به مقوله‌ی فرهنگ و سرمایه‌گذاری‌های عظیم آنان در این عرصه شده است. ایالات متحده‌ی آمریکا جدا از قدرت سخت‌افزاری عظیم و انکارناپذیرش، در زمینه‌ی قدرت نرم فرهنگی نیز ظرفیت‌های فوق‌العاده بالا

و بی‌مانندی دارد که قابل قیاس با هیچ بازیگر دیگری نیست. امروزه ایالات متحده تنها کشوری است که صاحب فرهنگی با امکان عرضه‌ی جهانی به شمار می‌آید. به یمن جذابیت ذاتی مظاهر فرهنگ آمریکا در چشم مردمان سایر جوامع و نیز با وجود ابرکمپانی‌های صنایع فرهنگ‌سازی که به مدرن‌ترین ابزارهای رسانه‌ای و ارتباطات الکترونیک جهت اشاعه‌ی پیام و القای مفاهیم مجهز هستند، محصولات فرهنگی تولید کمپانی‌های آمریکایی بازارهای غرب تا شرق عالم را تسخیر کرده‌اند و ظاهراً طرفداران مشتاق این محصولات نیز هیچ‌گاه از مصرف آنها اشباع نمی‌گردند. سایه‌ی سنگین فرهنگ آمریکا بر فراز جهان به قدری سنگین است که برخی از صاحب‌نظران، جهانی شدن را صرفاً یک عنوان ظاهری می‌دانند که در پس پرده‌ی آن غربی شدن یا به عبارت صحیح‌تر، آمریکایی شدن قرار دارد.

برخورداری از جذابیت فرهنگی و توانایی اشاعه‌ی آن، چنان قدرت عظیمی را جهت اعمال نفوذ نرم و غیرمستقیم بر جهان و هدایت افکار توده‌ها به سردمداران آمریکا می‌بخشد که خصوصاً در فضای جدید محیط بین‌الملل، ده‌ها برابر با ارزش‌تر از اهرم‌های نظامی و اقتصادی محسوب می‌شود. لذا اکنون بی‌هیچ تردیدی باید فرهنگ جهانی ایالات متحده را دوشادوش موارد دیگری چون توانمندی بسیار بالای نظامی و اقتصادی، پیشتازی در حوزه‌های علمی و تکنیکی، رژیم‌های لیبرالی و مرکزیت برای ارتباطات فراملی، در ردیف منابع عمده‌ی مولد قدرت این بازیگر بزرگ قلمداد کرد.

«اوبر ودرین» از وزرای سابق امور خارجه‌ی فرانسه در تحلیل علل قدرت ایالات متحده معتقد است: «آمریکایی‌ها قدرتمند هستند زیرا به مدد سلطه بر تصاویر جهانی از طریق فیلم و تلویزیون می‌توانند به رویاها و آرزوهای دیگران الهام ببخشند و نیز به خاطر این که مبنی بر همین دلایل، خیل کثیری از دانشجویان سایر کشورها، آمریکا را برای تکمیل تحصیلات خود برمی‌گزینند.»

(Nye, 2002: 9)

باید توجه داشت چیزی که دست ایالات متحده را برای اعمال قدرت نرم فرهنگی از طریق ابزارهای فرهنگی در راستای اهداف سیطره‌طلبانه‌اش باز می‌گذارد، جو حاکم بر محیط جهانی است که کشش و ظرفیت این نوع اعمال

قدرت و نفوذگذاری را دارد. ما امروز در زمانی رواج استفاده از قدرت نرم و کاهش اقبال عمومی به قدرت سخت‌افزاری به سر می‌بریم. در زمانه‌ای که تسلیحات نظامی پرهزینه و هولناک مانند بمب‌های هسته‌ای و موشک‌های بالستیک در انبار زرادخانه‌ها محبوس گشته ولی تسلیحات فرهنگی عرصه جولانی به گستره‌ی سراسر جهان یافته‌اند. تحمیل اراده از مجرای فرهنگ مستلزم کاربرد زور آشکار نیست و لذا عکس‌العمل بازیگران هدف را بر نمی‌انگیزد بلکه با هدایت خاموش و غیرمستقیم اذهان آنها، رفتارشان را با خواسته‌های بازیگر برتر همسو می‌کند. از این حیث کارآمدترین روش برای جلب رضایت جهانی و پوشاندن جامه‌ی مشروعیت بر قامت اهداف هژمونیک است. از سوی دیگر امروز بحث از پدیده‌ی «فرهنگ جهانی» کاملاً جاافتاده و مورد قبول افکار عمومی بوده و آمیختگی و پیوند عمیق جوامع بشری در قالب شبکه‌ی پیچیده‌ی رسانه‌های ارتباط جمعی، امکان تحقق چنین پدیده‌ای را به سهولت فراهم آورده است. با این حساب جای تعجب نیست که هم‌اکنون تیغ یک کارگردان سینمای هالیوود یا یک خبرنگار CNN بسیار بُرنده‌تر از تیغ ده‌ها کوماندوی آموزش‌دیده‌ی ارتش ایالات متحده می‌باشد.

ایالات متحده به کمک بازوهای رسانه‌ای، تمامی امکانات لازم را برای این‌که به فرهنگ خود صبغه‌ی جهانی ببخشد و محصولات فرهنگی را با ظاهری بسیار جذاب و فریبا روانه‌ی خانه‌های مردم سراسر جهان سازد در اختیار دارد. آمریکا صادرکننده‌ی نخست فیلم‌های سینمایی و برنامه‌های تلویزیونی به تمامی کشورها محسوب می‌شود. امروز سینمای هالیوود که باید بی‌هیچ تردیدی آن را عظیم‌ترین کارخانه‌ی صنعت فرهنگ در دنیا قلمداد نمود، با پشتوانه‌ی مالی نجومی قادر است هر چیزی را که در مخیله‌ی بشر می‌گنجد، به تصویر کشد. لذا می‌بینیم که انبوه فیلم‌های جذاب تولیدی هالیوود که نافذترین ابزار برای جهت‌دهی اذهان توده‌های انسانی هستند، از مجرای شبکه‌های وسیع توزیع رسانه‌ای، ظرف اندک زمانی مرزهای جغرافیایی شرق و غرب عالم را درمی‌نوردند و خود را در سبد مصرف‌مشریانی در دورافتاده‌ترین نقاط این کره‌ی خاکی قرار می‌دهند. آمریکا همچنین پررنگ‌ترین حضور را در شبکه‌ی جهانی اینترنت دارد؛ هر سال بیشترین میزان مهاجران خارجی را جذب قلمرو

خود می‌کند؛ از پیشرفته‌ترین کانال‌های انتقال اخبار و اطلاعات برخوردار است؛ تأمین‌کننده‌ی عمده‌ی نرم‌افزارهای رایانه‌ای در زمینه‌های مختلف خصوصاً بازی، سرگرمی و موسیقی برای کاربران همه‌ی کشورها به شمار می‌آید و در یک کلام، آمریکا سلطه‌ی بلامنازعی بر دنیای مجازی دارد و همه‌ی این‌ها فرهنگ آمریکایی را در جایگاه رفیع یک فرهنگ هژمونیک می‌نشانند. امتیازی که هیچ بازیگری در عصر کنونی از آن بهره‌مند نیست.

بالطبع دارا بودن یک فرهنگ جذاب و جهانشمول، به استناد مباحث نظری که در این نوشتار ارائه شد، مساوی است با برخورداری از یک منبع غنی قدرت نرم برای اعمال نفوذ و تحمیل اراده بر بازیگران نظام جهانی از طریق عنصر جذابیت و ترغیب مسالمت‌آمیز آنها به پیروی از هنجارها، ارزش‌ها و ایدئولوژی بازیگر مسلط. چیزی که از منظر گرامشین‌ها پیش شرط استقرار یک نظم هژمونیک به شمار می‌آید. در نتیجه به باور نگارندگان می‌توان به طور قاطع ادعا کرد که فرهنگ و ابزارهای اشاعه‌ی آن مؤثرترین عامل جهت بسط هژمونی در محیط متحول جهان امروز هستند. لذا شاهد هستیم که ایالات متحده به عنوان ابرقدرت خواهان هژمونی نیز از ظرفیت‌های این منبع عظیم قدرت‌آفرین غافل نمانده و ابزارهای نافذ فرهنگی مانند برنامه‌های تلویزیونی، سینمای هالیوود، تبلیغات، نرم‌افزارهای رایانه‌ای، اینترنت، موسیقی و شبکه‌های خبری را در مقیاس بسیار گسترده‌ای در راستای اهداف هژمونیک خود به کار گرفته است. بررسی اجمالی محتوای محصولات فرهنگی آمریکا از آغاز دهه‌ی نود تاکنون آشکارا نشان می‌دهد که این قبیل محصولات کاملاً عامدانه و هدفمند و با اغراض خاص سیاسی تولید شده‌اند و ورای کارکرد ظاهری‌شان، در حقیقت حاملان و مبلغان پیام‌های سیاستمداران کاخ سفید هستند و مسئولیت سنگین خرید مشروعیت برای هژمونی جهانی ایالات متحده را بر عهده دارند. یعنی همان کاری که به نظر گرامشی، نهادهای جامعه‌ی مدنی و روشنفکران برای دولت ملی هژمونیک انجام می‌دهند.

۴- گرامشینیسم و درس‌هایی برای جمهوری اسلامی ایران

برای کاربردی کردن هر چه بیشتر آن مناسب است این مسئله مورد بحث قرارگیرد که آموزه‌های گرامشی و شارحان اندیشه‌ی او چه پیامی برای سیاست‌سازان جمهوری اسلامی ایران دارد. به عبارت دیگر باید دید در عرصه‌ی

سیاست خارجی ایران از عطف‌توجه به مواردی که گرامشین‌ها بر آن انگشت تأکید نهاده‌اند - علی‌الخصوص در زمینه‌ی رابطه‌ی علی فرهنگ و هژمونی - چه بهره‌ای می‌توان بُرد. به نظر نگارندگان توجه به راهکاری که با عنوان «پادزهر هژمونی» از فحوای کلام گرامشی و گرامشین‌ها استخراج می‌گردد، می‌تواند برای جمهوری اسلامی ایران در مقام یک بازیگر امپریالیست‌ستیز که رویکردهای تند ضد هژمونیک دارد، مفید و مثمر واقع شود.

پادزهر گرامشی برای مقابله با وضعیت هژمونی ریشه در اعتقاد او به نقش کلیدی کارگزار انسانی در تغییر فرآیند تاریخ دارد. گرامشی دگرگونی تاریخی را تا حدّ زیادی ناشی از فعالیت جمعی انسانی می‌داند. از نگاه وی تغییر اجتماعی یک فرآیند انباشتی و بازفرجام است که پایانی محتوم و مشخص برای آن متصور نیست و ضرورتاً به یک نقطه‌ی معین منتهی نمی‌گردد، لذا کارگزار انسانی می‌تواند این فرآیند را دگرگون سازد. پافشاری گرامشی بر سوژه‌گی و نقش‌آفرینی انسان، مجرای را برای گریز از ساختارگرایی غیرتاریخی و جبرگرایانه‌ی حاکم بر روابط بین‌الملل می‌گشاید. این هستی‌شناسی اجتماعی رادیکال که گرامشی مُنادی آن است، انسان‌ها را در فرآیند بازسازی روابط با جامعه و طبیعت، خودقوام‌بخش می‌بیند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۲۱۶).

بر مبنای چنین نگاهی به فرآیند تاریخ، گرامشی ساختارهای مسلط موجود را دائمی و تغییرناپذیر نمی‌انگاشت و بر این مسئله تأکید می‌ورزید که می‌توان در مقابل ساختارهای سلطه مقاومت کرد و ساختارهای بدیلی را جایگزین آنها کرد. او معتقد بود مقاومت در برابر هژمونی سرمایه‌داری غرب نیازمند وجود منابع هژمونی جبران‌کننده است. مفاهیمی که به صورتی ماهرانه از سوی یک رهبری اخلاقی و فکری مستقل ساخته شده‌اند تا بسیار ظریف و انعطاف‌پذیر با حکمت رایج نظام موجود به مقابله برخیزند. بدین ترتیب «اگر هژمونی گروه حاکم عامل اصلی در تقویت تسلط آن باشد، پس جامعه تنها در صورتی می‌تواند تغییر یابد که جایگاه هژمونیک به طور موفقیت‌آمیزی به چالش کشیده شود. این امر، مستلزم مبارزه‌ی «ضد هژمونیک» در جامعه‌ی مدنی است که در آن هژمونی حاکم تحلیل می‌رود و بلوک تاریخی دیگری ایجاد می‌گردد» (Hobden and Wyn Jones, 2001: 211). به اعتقاد گرامشی سیطره‌ی ایدئولوژیک عامل تداوم نظام سرمایه‌داری بوده

و در نتیجه، صرف وقوع بحران‌های اقتصادی به سقوط و زوال این نظام منجر نمی‌گردد، بلکه هرگونه تغییر بنیادین ابتدائاً مستلزم یک تدارک فرهنگی برای درهم شکستن هژمونی طبقه‌ی مسلط خواهد بود. «این استدلال گرامشی تبعات قابل ملاحظه‌ای برای فعالیت انقلابی دارد، زیرا بر اساس آن در مبارزه‌ی طبقاتی، حوزه‌ی اندیشه در بخش روبنا به همان اندازه‌ی زیربنا واجد اهمیت است» (وینسنت، ۱۳۸۳: ۲۴۷).

اکنون اگر بخواهیم از زاویه‌ی نگاه گرامشی به جمهوری اسلامی ایران و جایگاه آن در عرصه‌ی جهانی بنگریم، باید بگوییم که جمهوری اسلامی ایران علی‌رغم این که از حیث مؤلفه‌های مادی قدرت در قیاس با بازیگران بزرگ رتبه‌ی ممتازی ندارد و در ساختار نظام بین‌الملل مهره‌ای پیرامونی به حساب می‌آید، اما پس از پیروزی انقلاب توانست به یمن برخورداری از ایدئولوژی مستقل و گفتمان منحصر به فرد، یک بلوک ضدهژمون ایجاد کرده و به جای مواجهه‌ی نظامی یا اقتصادی، به رویارویی فرهنگی، گفتمانی و ایده‌ای با امپریالیسم نظام سلطه پردازد. در حقیقت امام خمینی (ره) به عنوان ایدئولوگ و مغز متفکر انقلاب اسلامی، از طریق وارد کردن یک گفتمان و چارچوب معنایی بدیع به نظام بین‌الملل، به طرز ماهرانه‌ای گفتمان مسلط و مفاهیم استعلایی رایج در نظام جهانی را که از سوی بازیگر هژمون یعنی ایالات متحده آمریکا وضع شده بود به چالش کشید. نامه‌ی تاریخی امام خمینی (ره) به میخائیل گورباچف - دبیرکل حزب کمونیست شوروی - آشکارا از ورود این گفتمان نوین به محیط جهانی و شکل‌گیری بلوک ضدهژمون خبر می‌داد. به باور نگارندگان با اطمینان بالایی می‌توان ظهور گفتمان انقلاب اسلامی در ۱۹۷۹ را می‌توان مصداق بارزی برای پادزهر هژمونی آن‌گونه که گرامشی در مکتوبات خود از آن یاد می‌کند، دانست. به نظر می‌رسد راز ناکامی سؤال‌برانگیز هژمون نظام بین‌الملل در شکستن مقاومت ضدامپریالیستی جمهوری اسلامی و واداشتن آن به تغییر رفتار نیز در همین نکته نهفته است که جمهوری اسلامی در جبهه‌ی نرم فرهنگی، گفتمانی و ایدئولوژیک با ایالات متحده درگیر شده است نه جبهه‌ی سخت نظامی و لذا برتری آمریکا از حیث مؤلفه‌های سخت‌افزاری قدرت برای مغلوب ساختن ایران کفایت نمی‌کند.

اکنون باید توجه داشت که شناخت هر چه بهتر و عمیق‌تر این نقطه‌ی قوت و سرمایه‌گذاری کلان و راهبردی بر روی آن قادر است ضامن تداوم پایایی کشور و افزایش روز افزون قدرت آن در یک جهان نرم‌افزاری شده باشد. درک این آموزه‌ی گرامشینیستی که در مبارزه‌ی انقلابی و طبقاتی، حوزه‌ی روبنایی اندیشه‌ی مهمیتی همسنگ زیربنا دارد، از سوی نخبگان، سیاسیون و تصمیم‌سازان می‌تواند زمینه‌ساز حضور مقتدرانه‌تر جمهوری اسلامی در نبرد ضد هژمونیک باشد. امروز بر همگان آشکار شده است که راه مقابله با هژمونی آمریکایی کاربرد ابزارهای فرهنگی است و حتی با داشتن ده‌ها کلاهی هسته‌ای نیز نمی‌توان در برابر ابرقدرت جهانی بازدارندگی ایجاد کرد. به همین خاطر رویکرد اصلی کشور باید به قدرت فرهنگی و سرمایه‌گذاری بلندمدت در این زمینه معطوف گردد. همچنین بعد از گذشت بیش از سه دهه از پیروزی انقلاب لازم است تا موضع جمهوری اسلامی از حالت پدافندی (تدافعی) به حالت آفندی (تهاجمی) تغییر یابد و ما به جای دفاع صرف در مواجهه با نفوذ فرهنگی و رسانه‌ای و سایبری دشمن، ابتکار عمل را در دست گرفته و به طور فعالانه‌تر نقاط ضعف فرهنگی و ایدئولوژیک بازیگر هژمون را هدف قرار دهیم.

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد تا از رهگذر بررسی رابطه‌ی فرهنگ و هژمونی در آراء آنتونیو گرامشی، نقش فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی در عینیت بخشیدن به هژمونی یک بازیگر در عرصه‌ی جهانی مورد کاوش قرار گیرد. نگارندگان با طرح ادبیات گرامشینیسم، ابتدا به تبیین مفهوم هژمونی به عنوان رهبری فکری و ایدئولوژیک جوامع در مقابل مفهوم سلطه‌ی زورمدارانه - که بیشتر مدنظر رئالیست‌ها می‌باشد - پرداخته و سپس فرهنگ و ابزارهای اشاعه‌ی آن را مؤثرترین عامل در راستای بسط هژمونی یک بازیگر در محیط متحول جهان امروز قلمداد کردند.

اکنون به پشتوانه‌ی مباحث نظری رهیافت گرامشینیسم می‌توان این پاسخ صریح را به پرسش چستی رابطه‌ی هژمونی و فرهنگ در عرصه‌ی جهانی داد که رابطه‌ای مستقیم میان این دو مقوله وجود دارد و مؤلفه‌ی فرهنگ واسطه‌ی تحقق هژمونی و شرط لازم استقرار یک بازیگر بر اریکه‌ی تک‌قطبی هژمونیک نظام

بین‌الملل محسوب می‌گردد. به عبارت دیگر مادامی که بازیگری قادر به هدایت فرهنگی و ایدئولوژیک جوامع بشری نباشد و نتواند از طریق در اختیارگرفتن کنترل شاهراه‌های جهانی، جریان مبادلات فرهنگی را تحت نظارت کامل درآورد و بسته‌های فرهنگی محصول کارخانجات فرهنگ‌سازی خویش را به عنوان کالای برتر و بی‌رقیب در جای جای جهان توزیع کند، رویای برپایی هژمونی عالمگیر به حقیقت بدل نخواهد شد.

برمبنای آن چه گفته شد، پیش‌بینی می‌شود که مؤلفه‌ی فرهنگ به عنوان یک منبع غنی مولد قدرت نرم با پیشی‌گرفتن از مؤلفه‌های سخت‌افزاری قدرت، جایگاه رفیعی در آینده‌ی نظام جهانی خواهد داشت و توان هدایت فرهنگی جوامع، معیار تعیین‌کننده‌ای در توزیع قدرت میان بازیگران بزرگ محسوب خواهد گردید. به نظر می‌رسد در دوران حاکمیت فراملی و در عصر پست وستفالیا، بازیگری قادر خواهد بود امتیاز سرکردگی را به دست آورد که از فرهنگی جذاب و با قابلیت پذیرش جهانی برخوردار باشد و بتواند ایدئولوژی، قواعد و هنجارهای خود را با رضایت سایرین در قالب کالاهای عمومی عرضه نماید. درک درست این مسئله و سرمایه‌گذاری کلان و راهبردی بر روی ارتقاء قدرت نرم فرهنگی، می‌تواند نتایج مطلوبی را برای جمهوری اسلامی ایران در راستای پیشبرد اهداف ضد هژمونیک آن به بار آورد.

فهرست منابع:

الف) فارسی

۱. بشیریه، حسین (۱۳۷۹). *نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم*، تهران: مؤسسه فرهنگی آینده‌پویان، چاپ اول.
۲. پوراحمدی، حسین (۱۳۸۶)، *اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت آمریکا: از چند جانبه‌گرایی هژمونیک تا یکجانبه‌گرایی افول*، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، چاپ اول.
۳. _____ (۱۳۸۳)، «مفاهیم قدرت و هژمونی در پارادایم‌های رئالیسم ساختاری و ماتریالیسم گرامشین»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۶، بهار و تابستان.
۴. جکسون، رابرت و سورنسون، گئورگ (۱۳۸۵)، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران، تهران: نشر میزان، چاپ دوم.
۵. جمشیدی، محمد (۱۳۸۶)، «نظام‌های بین‌المللی تک قدرت محور: تک قطبی، هژمونی، امپراتوری»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره ۳۸، زمستان.
۶. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۶)، «جهانی‌شدن از دید نظریه نوگرامشین در اقتصاد سیاسی بین‌الملل»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۲، زمستان.
۷. خانی، محمدحسن (۱۳۸۵)، «دیپلماسی فرهنگی و جایگاه آن در سیاست خارجی کشورها»، فصلنامه تخصصی دانش سیاسی، سال اول، شماره ۲.
۸. سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۱)، *نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری*، تهران: انتشارات سمت، چاپ سوم.
۹. صالحی امیری، سیدرضا (۱۳۸۶)، *مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی*، تهران: انتشارات ققنوس، چاپ اول.
۱۰. کاظمی، علی‌اصغر (۱۳۸۲)، «نقش فرهنگ در فرایند جهانی شدن»، فرهنگ در عصر جهانی شدن: چالش‌ها و فرصت‌ها (مجموعه مقالات)، به کوشش محمد توحیدفام، تهران: انتشارات روزنه، چاپ اول.
۱۱. کاکس، رابرت (۱۳۸۴)، «اقتصاد سیاسی انتقادی»، در اقتصاد سیاسی بین‌الملل و جهانی شدن، رابرت کاکس و دیگران، ترجمه حسین پوراحمدی، تهران: نشر قومس، چاپ اول.
۱۲. گریفیتس، مارتین (۱۳۸۸)، *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طبیب، تهران: نشر نی، چاپ اول.
۱۳. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، چاپ سوم.
۱۴. نای، جوزف (۱۳۸۷)، *قدرت در عصر اطلاعات: از واقع‌گرایی تا جهانی‌شدن*، ترجمه سعید میرترابی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.
۱۵. وینست، اندرو (۱۳۸۳)، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، چاپ چهارم.

ب) انگلیسی

16. Bates, Thomas R. (1975), "Gramsci and the Theory of Hegemony", *Journal of the History of Ideas*, Vol. 36, No. 2 (Apr - Jun).
17. Bokina, John. (1983), *Review of Gramsci's Political Thought: Hegemony, Consciousness and the Revolutionary Process*, by Joseph V. Femia, *The American*

Political Science Review, Vol. 77, No 2 (Jun).

18. Cox, Robert W. (1993), "**Gramsci; Hegemony and International Relations: An Essay in Method**", in Stephen Gill (Ed.), Gramsci, Historical Materialism and International Relations, Cambridge: Cambridge University Press.

19. Fischer, Markus. (2006), "**Culture and Foreign Politics**", in Brenda Shaffer (Ed.), The Limits of Culture: Islam and Foreign Policy, The MIT Press Cambridge, Massachusetts.

20. Griffiths, Martin. (1992), **Fifty Key Thinkers in International Relations**, London and New York: Routledge.

21. Griffiths, Martin and others (2008), **International Relations: The Key Concepts**, London and New York: Routledge.

22. Hobden, Stephen and Wyn Jones, Richard. (2001), "**Marxist Theories of International Relations**", in John Baylis and Steve Smith (Eds.), The Globalization of world Politics: An Introduction to International Relations, Oxford University Press.

23. Huntington, Samuel. (1993), "**The Clash of Civilizations?**", Foreign Affairs, Vol 72, Number 3, summer.

24. Landy, Marcia. (1986), "**Culture and Politics in the Work of Antonio Gramsci**", Boundary 2, Vol. 14, No. 3, (Spring).

25. Milner, Andrew and Browitt, Jeff. (2002), **Contemporary Cultural Theory**, Australia: ALLEN and UNWIN.

26. Nye, Joseph. (2002), **The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone**, Oxford University Press.

27. Nye, Joseph. (2007), "**Notes for a Soft Power Research Agenda**", in Power in World Politics, Edited by Felix Berenskoetter and M. J. Williams, London and New York: Routledge.

28. Rupert, Mark. (2009), "**Antonio Gramsci**", in Jenny Edkins and Nick Vaughan Williams (Eds.), Critical Theorists and International Relations, London and New York: Routledge.

29. Shaffer, Brenda. (2006), "**Introduction: The Limits of Culture**", in Brenda Shaffer (Ed), The Limits of Culture: Islam and Foreign Policy, The MIT Press Cambridge, Massachusetts.

30. Strinati, Dominic. (2005), **An Introduction to Theories of Popular Culture**, London and New York: Routledge.

31. Woods, Ngair. (2001), "**International Political Economy in an Age of Globalization**", in The Globalization of world Politics: An Introduction to International Relations, Edited by John Baylis and Steve Smith, Oxford University Press.

32. <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=9004045024>



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی